



تلخیص کتاب «ولایت فقیه» امام خمینی سید قدس

تمامی حقوق این اثر، برای سایت

«دانش سیاسی» محفوظ است.

۱. هرگونه استفاده، انتشار، کپی کردن،

اسناد دهی، درج در سایت‌ها و دیگر

وبلاگ‌ها با ذکر نام منبع جایز می‌باشد.

۲. فروش این جزوه، شرعاً حرام می‌باشد.

۳. هرگونه تغییر شکل در محتوای ظاهری

جزوه، جایز نمی‌باشد.

عنوان اثر

نام استاد ارائه‌دهنده: -

تاریخ ارائه: -

مکان ارائه: -

تاریخ انتشار: -

شماره: -

politicalknowledge.blog.ir politicalknowledge.ir

فهرست

۱. علت مهجور ماندن بحث ولایت فقیه	۴	۵. ولایت فقیه	۲۰
عامل اول: استعمار	۴	ولایت اعتباری	۲۰
راهبرد استعمار: عدم جامعیت دین اسلام	۵	ولایت تکوینی	۲۱
شاهد بر جامعیت اسلام	۵	حکومت وسیله‌ای است برای تحقق بخشیدن به هدف‌های	
راهبرد استعمار: خشونت احکام اسلام	۶	عالی	۲۲
پاسخ:	۶	هدف‌های عالی حکومت	۲۲
عامل دوم: آخوندها و خودباخته‌ها	۶	هدف‌های عالی حکومت:	۲۳
۲. دلایل لزوم تشکیل حکومت	۸	خصال لازم برای تحقق این هدف‌ها	۲۳
دلیل ۱: عدم کفایت قانون بهت‌هایی برای سعادت جامعه	۸	۶. ولایت فقیه به استناد اخبار	۲۵
دلیل ۲: سنت و رویه رسول اکرم (ص)	۸	[روایت نخست]	۲۵
دلیل ۳: ضرورت اجرای احکام اسلام در همه زمانها	۸	بررسی دلالت	۲۵
دلیل ۴: ماهیت و کیفیت قوانین اسلام	۹	۱. مراد از «یروون حدیثی و سُنّتی» فقها است نه روات	
بررسی نمونه‌هایی از احکام اسلامی	۱۰	حدیث	۲۵
۱. احکام مالی	۱۰	فرض اول	۲۵
۲. احکام دفاع مَلّی	۱۱	فرض دوم	۲۶
۳. احکام احقاق حقوق و احکام جزایی	۱۱	۲. شمول «خُلَفائی» نسبت به ائمه و فقها	۲۸
دلایل لزوم اقدام برای تشکیل حکومت (لزوم انقلاب		عبارت امام در کتاب البیع درباره اختصاص خلفایی به ائمه	
سیاسی)	۱۱	معصومین:	۲۸
لزوم حکومت از نظر اخبار	۱۲	[روایت دوم]	۲۸
۳. طرز حکومت اسلامی و اختلاف آن با سایر طرز		در باره متن این روایت	۲۹
حکومت‌ها	۱۵	در مفهوم روایت	۲۹
الف. تفاوت حکومت اسلامی با «مشروطه سلطنتی» و		نکته:	۲۹
«جمهوری»	۱۵	[روایت سوم]	۳۰
شواهد:	۱۶	دلالت	۳۰
ب. تفاوت حکومت اسلامی و «سلطنت» و «پادشاهی»	۱۶	[روایت چهارم]	۳۳
۴. شرایط زمام‌دار	۱۸	دادرسی با فقیه عادل است	۳۳
شرایط زمامدار در دوره غیبت نیز همان علم و عدالت است ..	۱۹	[روایت پنجم]	۳۴

۴۵ اشکال: ۲	۳۵ [روایت ششم: «توقیع شریف»]
۴۷ ۳. اشکال: آنچه پیامبران به ارث میگذارند احکام و شریعتشان میباشد نه ولایت	۳۶ [روایت هفتم: «مقبوله عمر بن حنظله»]
۴۹ سایر مؤیدات	۳۶ بررسی آیه
۵۲ ۷. برنامه مبارزه برای تشکیل حکومت اسلامی	۳۷ اقوال در امانت
۵۲ تبلیغات و تعلیمات	۳۷ تعمیم حکومت و قضاوت
۵۳ اجتماعات در خدمت تبلیغات و تعلیمات	۳۸ اطاعت از رسول غیر از اطاعت خداوند است
۵۴ مقاومت در مبارزه‌ای طولانی	۳۹ بررسی مقبوله «عمر بن حنظله»
۵۵ اصلاح حوزه‌های روحانیت	۴۱ علما منصوب به فرمانروایی اند
۵۵ از بین بردن آثار فکری و اخلاقی استعمار	۴۲ [روایت هشتم]
۵۶ اصلاح مقدس‌نماها	۴۳ شبهه
۵۷ تصفیه حوزه‌ها	۴۳ پاسخ
۵۷ آخوندهای درباری را طرد کنید	۴۴ [روایت نهم: «صحیحہ قدّاح»]
۵۸ حکومت‌های جائز را براندازیم	۴۴ روایت ابو البختری [روایت دهم]
	۴۵ بررسی روایت
	۴۵ ۱. مراد از «العلماء» چه کسانی هستند؟

توجه

در برخی عناوین و قسمتی از متن تصرف شده است و برای سهولت فهم، عباراتی را اضافه کرده‌ایم.

ولایت فقیه از موضوعاتی است که تصور آن‌ها موجب تصدیق می‌شود، و چندان به برهان احتیاج ندارد. به این معنی که هر کس عقاید و احکام اسلامی را، حتی اجمالاً، دریافته باشد چون به ولایت فقیه برسد و آن را به تصور آورد، بی‌درنگ تصدیق خواهد کرد، و آن را ضروری و بدیهی خواهد شناخت.

۱. علت مهجور ماندن بحث ولایت فقیه

علت مهجور ماندن بحث ولایت فقیه، ریشه‌های تاریخی است که بر مسلمین و حوزه‌های علمیه گذشته است.

عامل اول: استعمار

نهضت اسلام در آغاز گرفتار یهود شد؛ و تبلیغات ضد اسلامی و دسایس فکری را نخست آن‌ها شروع کردند و به طوری که ملاحظه می‌کنید، دامنه آن تا به حال کشیده شده است. بعد از آن‌ها نوبت به طوایفی رسید که به یک معنی شیطان‌تر از یهودند. این‌ها به صورت استعمارگر از سیصد سال پیش، یا بیشتر، به کشورهای اسلامی راه پیدا کردند؛ و برای رسیدن به مطامع استعماری خود لازم دیدند که زمینه‌هایی فراهم سازند تا اسلام را نابود کنند. قصدشان این نبود که مردم را از اسلام دور کنند تا نصرانیت نضجی بگیرد؛ چون این‌ها نه به نصرانیت اعتقاد داشتند و نه به اسلام؛ لکن در طول این مدت، و در اثنای جنگ‌های صلیبی، احساس کردند آن چه سدی در مقابل منافع مادی آن‌هاست و منافع مادی و قدرت سیاسی آن‌ها را به خطر می‌اندازد، اسلام و احکام اسلام است و ایمانی که مردم به آن دارند. پس، به وسایل مختلف بر ضد اسلام تبلیغ و دسیسه کردند. مبلغینی که در حوزه‌های روحانیت درست کردند و عمالی که در دانشگاه‌ها و مؤسسات تبلیغات دولتی یا بنگاه‌های انتشاراتی داشتند و مستشرقینی که در خدمت دولت‌های استعمارگر هستند همه دست به دست هم داده در تحریف حقایق اسلام کار کردند. به طوری که بسیاری از مردم و افراد تحصیل کرده نسبت به اسلام گمراه و دچار اشتباه شده‌اند.

اسلام دین افراد مجاهدی است که به دنبال حق و عدالت‌اند. دین کسانی است که آزادی و استقلال می‌خواهند. مکتب مبارزان و مردم ضد استعمار است. اما این‌ها اسلام را طور دیگری معرفی کرده‌اند و می‌کنند. تصور نادرستی که از اسلام در اذهان عامه به وجود آورده و شکل ناقصی که در حوزه‌های علمیه عرضه می‌شود برای این منظور است که خاصیت انقلابی و حیاتی اسلام را از آن بگیرند، و نگذارند مسلمانان در کوشش و جنبش و نهضت باشند؛ آزادیخواه باشند؛ دنبال اجرای احکام اسلام باشند؛ حکومتی به وجود بیاورند که سعادتشان را تأمین کند؛ چنان زندگی داشته باشند که در شأن انسان است.

راهبرد استعمار: عدم جامعیت دین اسلام

مثلاً تبلیغ کردند که اسلام دین جامعی نیست؛ دین زندگی نیست؛ برای جامعه نظامات و قوانین ندارد؛ طرز حکومت و قوانین حکومتی نیاورده است. اسلام فقط احکام حیض و نفاس است. اخلاقیاتی هم دارد؛ اما راجع به زندگی و اداره جامعه چیزی ندارد. تبلیغات سوء آن‌ها متأسفانه مؤثر واقع شده است.

شاهد بر جامعیت اسلام

نسبت اجتماعیات قرآن با آیات عبادی آن، از نسبت صد به یک هم بیشتر است! از یک دوره کتاب حدیث که حدود پنجاه کتاب است و همه احکام اسلام را در بر دارد، سه چهار کتاب مربوط به عبادات و وظایف انسان نسبت به پروردگار است، مقداری از احکام هم مربوط به اخلاقیات است؛ بقیه همه مربوط به اجتماعیات، اقتصادیات، حقوق، و سیاست و تدبیر جامعه است. خدای تبارک و تعالی به وسیله رسول اکرم (ص) قوانینی فرستاد که انسان از عظمت آن‌ها به شگفت می‌آید. برای همه امور قانون و آداب آورده است. برای انسان پیش از آن که نطفه‌اش منعقد شود، تا پس از آن که به گور می‌رود، قانون وضع کرده است. همان طور که برای وظایف عبادی قانون دارد، برای امور اجتماعی و حکومتی قانون و راه و رسم دارد. حقوق اسلام یک حقوق مترقی و متکامل و جامع است. کتاب‌های قطوری که از دیر زمان در زمینه‌های مختلف حقوقی تدوین شده، از احکام «قضا» و «معاملات» و «حدود» و «قصاص» گرفته تا روابط بین ملت‌ها و مقررات صلح و جنگ و حقوق بین الملل عمومی و خصوصی، شمه‌ای از احکام و نظامات اسلام است. هیچ موضوع حیاتی نیست که اسلام تکلیفی برای آن مقرر نداشته، و حکمی در باره آن نداده باشد.

گاهی وسوسه می‌کنند که احکام اسلام ناقص است، مثلاً آیین دادرسی و قوانین قضایی آن چنان که باید باشد نیست. به دنبال این وسوسه و تبلیغ، عمال انگلیس به دستور ارباب خود اساس مشروطه را به بازی می‌گیرند؛ و مردم را نیز (طبق شواهد و اسنادی که در دست است) فریب می‌دهند و از ماهیت جنایت سیاسی خود غافل می‌سازند. وقتی که می‌خواستند در اوایل مشروطه قانون بنویسند و قانون اساسی را تدوین کنند، مجموعه حقوقی بلژیکی‌ها را از سفارت بلژیک قرض کردند، و چند نفری (که من اینجا نمی‌خواهم اسم ببرم) قانون اساسی را از روی آن نوشتند و تقایص آن را از مجموعه‌های حقوقی فرانسه و انگلیس به اصطلاح «ترمیم» نمودند! و برای گول زدن ملت، بعضی از احکام اسلام را ضمیمه کردند! اساس قوانین را از آن‌ها اقتباس کردند و به خورد ملت ما دادند. این مواد قانون اساسی و متمم آن که مربوط به سلطنت و ولایتعهدی و امثال آن است، کجا از اسلام است؟ این‌ها همه ضد اسلامی است؛ ناقض طرز حکومت و احکام اسلام است. سلطنت و ولایتعهدی همان است که اسلام بر آن خط بطلان کشیده، و بساط آن را در صدر اسلام در ایران و رُم شرقی و مصر و یمن بر انداخته است. رسول اکرم (ص) در مکاتیب مبارکش که به امپراتور روم شرقی (هراکلیوس) و شاهنشاه ایران نوشته، آن‌ها را دعوت کرده که از طرز حکومت شاهنشاهی و امپراطوری دست بردارند؛ از این که بندگان خدا را وادار به پرستش و اطاعت مطلقه خود کنند دست بردارند؛ و بگذارند مردم خدای یگانه و بی‌شریک را، که سلطان حقیقی است بپرستند. سلطنت و ولایتعهدی همان طرز حکومت شوم و باطلی است که حضرت سید الشهداء (ع) برای جلوگیری از برقراری آن قیام فرمود و شهید شد. برای این که زیر بار

ولایتعهدی یزید نرود و سلطنت او را به رسمیت نشناسد قیام فرمود، و همه مسلمانان را به قیام دعوت کرد. این‌ها از اسلام نیست.

توطئه‌ای که دولت استعماری انگلیس در آغاز مشروطه کرد به دو منظور بود: یکی، که در همان موقع فاش شد، این بود که نفوذ روسیه تزاری را در ایران از بین ببرد. و دیگری همین که با آوردن قوانین غربی احکام اسلام را از میدان عمل و اجرا خارج کند.

راهبرد استعمار: خشونت احکام اسلام

گاهی در کتاب‌ها و روزنامه‌هایشان می‌نویسند که احکام جزایی اسلام احکام خشنی است! حتی یک نفر با کمال بی‌آبرویی نوشته بود احکام خشنی است که از اعراب پیدا شده است! این خشونت عرب است که این گونه احکام آورده است!

پاسخ:

۱. این گونه مجازات‌ها در اسلام برای حفظ مصالح عمومی جامعه است: در صورتی که احکام جزایی اسلام برای جلوگیری از مفاسد یک ملت بزرگ آمده است. فحشا، که تا این اندازه دامنہ پیدا کرده که نسل‌ها را ضایع، جوان‌ها را فاسد، و کارها را تعطیل می‌کند، همه دنبال همین عیاشی‌هایی است که راهش را باز کردند و به تمام معنا دامن می‌زنند و از آن ترویج می‌کنند. حال اگر اسلام بگوید برای جلوگیری از فساد در نسل جوان یک نفر را در محضر عموم شلاق بزنند، خشونت دارد؟

۲. خشونت در رفتار و احکام غربی‌ها نیز وجود دارد: از آن طرف کشتاری که قریب پانزده سال است به دست ارباب‌های این هیئت‌های حاکمه در ویتنام واقع می‌شود، و چه بودجه‌هایی خرج شده و چه خون‌هایی ریخته شده است، اشکالی ندارد! اما اگر اسلام برای این که مردم را در برابر قوانینی که برای بشر مفید است خاضع کند، فرمان دفاع یا جنگ بدهد، و چند نفر مفسد و فاسد را بکشد، می‌گویند این جنگ چرا شده است؟

عامل دوم: آخوندها و خودباخته‌ها

علما در معرفی نظامات اسلام به مردم اهمال کردند. تنها امور عبادی را برای مردم بیان می‌کردند. نقش تخریبی و فاسد کننده استعمار را گفتیم؛ حالا عوامل درونی بعضی از افراد جامعه خودمان را باید بر آن اضافه کنیم. و آن خود باختگی آن‌هاست در برابر پیشرفت مادی استعمارگران. وقتی کشورهای استعمارگر با پیشرفت علمی و صنعتی یا به حساب استعمار و غارت ملل آسیا و آفریقا، ثروت و تجمعاتی فراهم آوردند، این‌ها خود را باختند. فکر کردند راه پیشرفت صنعتی این است که قوانین و عقاید خود را کنار بگذارند! همین که آن‌ها مثلاً به کره ماه رفتند، این‌ها خیال می‌کنند باید قوانین خود را کنار بگذارند! رفتن به کره ماه چه ربطی دارد به قوانین اسلامی؟ مگر نمی‌بینند که کشورهای با قوانین و نظامات اجتماعی متضاد توانسته‌اند در پیشرفت صنعتی و علمی و تسخیر فضا با هم رقابت کنند، و با هم پیش بروند. آن‌ها به کره مریخ هم بروند، به کهکشان‌ها هم بروند، باز از سعادت و فضایل

اخلاقی و تعالی روانی عاجزند؛ و قادر نیستند مشکلات اجتماعی خود را حل کنند. چون حل مشکلات اجتماعی و بدبختی‌های آن‌ها محتاج راه حل‌های اعتقادی و اخلاقی است؛ و کسب قدرت مادی یا ثروت و تسخیر طبیعت و فضا از عهده حل آن بر نمی‌آید. ثروت و قدرت مادی و تسخیر فضا، احتیاج به ایمان و اعتقاد و اخلاق اسلامی دارد تا تکمیل و متعادل شود و در خدمت انسان قرار گیرد؛ نه این که بلای جان انسان بشود؛ و این اعتقاد و اخلاق و این قوانین را ما داریم. بنا بر این تا کسی جایی رفت یا چیزی ساخت ما نباید فوراً از دین و قوانینی که مربوط به زندگی بشر است و مایه اصلاح حال بشر در دنیا و آخرت است دست برداریم. استعمارگران به نظر ما آوردند که اسلام حکومتی ندارد؛ تشکیلات حکومتی ندارد. بر فرض که احکامی داشته باشد، مجری ندارد. و خلاصه اسلام فقط قانونگذار است. ما معتقد به «ولایت» هستیم؛ و معتقدیم پیغمبر اکرم (ص) باید خلیفه تعیین کند و تعیین هم کرده است. آیا تعیین خلیفه برای بیان احکام است؟ بیان احکام خلیفه نمی‌خواهد. خود آن حضرت بیان احکام می‌کرد. همه احکام را در کتابی می‌نوشتند، و دست مردم می‌دادند تا عمل کنند. این که عقلاً لازم است خلیفه تعیین کند، برای حکومت است. ما خلیفه می‌خواهیم تا اجرای قوانین کند. قانون مجری لازم دارد. در همه کشورهای دنیا این طور است که جعل قانون به تنهایی فایده ندارد و سعادت بشر را تأمین نمی‌کند. پس از تشریع قانون، باید قوه مجریه‌ای به وجود آید. در یک تشریع یا در یک حکومت، اگر قوه مجریه نباشد، نقص وارد است. در زمان رسول اکرم (ص) این طور نبود که فقط قانون را بیان و ابلاغ کنند؛ بلکه آن را اجرا می‌کردند. رسول الله (ص) مجری قانون بود. مثلاً قوانین جزایی را اجرا می‌کرد: دست سارق را می‌برید؛ حد می‌زد؛ رجم می‌کرد. خلیفه هم برای این امور است. خلیفه قانونگذار نیست. خلیفه برای این است که احکام خدا را که رسول اکرم (ص) آورده اجرا کند. اینجاست که تشکیل حکومت و برقراری دستگاه اجرا و اداره لازم می‌آید. اعتقاد به ضرورت تشکیل حکومت و برقراری دستگاه اجرا و اداره جزئی از ولایت است؛ چنانکه مبارزه و کوشش برای آن از اعتقاد به ولایت است. درست توجه کنید.

۲. دلایل لزوم تشکیل حکومت

دلیل ۱: عدم کفایت قانون به تنهایی برای سعادت جامعه

مجموعه قانون برای اصلاح جامعه کافی نیست. برای این که قانون مایه اصلاح و سعادت بشر شود، به قوه اجراییه و مجری احتیاج دارد. به همین جهت، خداوند متعال در کنار فرستادن یک مجموعه قانون، یعنی احکام شرع، یک حکومت و دستگاه اجرا و اداره مستقر کرده است. رسول اکرم (ص) در رأس تشکیلات اجرایی و اداری جامعه مسلمانان قرار داشت. علاوه بر ابلاغ وحی و بیان و تفسیر عقاید و احکام و نظامات اسلام، به اجرای احکام و برقراری نظامات اسلام همت گماشته بود تا دولت اسلام را به وجود آورد. در آن زمان، مثلاً به بیان قانون جزا اکتفا نمی کرد، بلکه در ضمن به اجرای آن می پرداخت: دست می برید، حد می زد؛ و رجم می کرد. پس از رسول اکرم (ص) خلیفه همین وظیفه و مقام را دارد. رسول اکرم (ص) که خلیفه تعیین کرد فقط برای بیان عقاید و احکام نبود؛ بلکه هم چنین برای اجرای احکام و تنفیذ قوانین بود.

اصولاً قانون و نظامات اجتماعی مجری لازم دارد. در همه کشورهای عالم و همیشه این طور است که قانونگذاری به تنهایی فایده ندارد.

دلیل ۲: سنت و رویه رسول اکرم (ص)

سنت و رویه پیغمبر اکرم (ص) دلیل بر لزوم تشکیل حکومت است. زیرا:

اولاً، خود تشکیل حکومت داد. و تاریخ گواهی می دهد که تشکیل حکومت داده و به اجرای قوانین و برقراری نظامات اسلام پرداخته، و به اداره جامعه برخاسته است: والی به اطراف می فرستاده؛ به قضاوت می نشست، و قاضی نصب می فرموده؛ سفرایی به خارج و نزد رؤسای قبایل و پادشاهان روانه می کرده؛ معاهده و پیمان می بسته؛ جنگ را فرماندهی می کرده. و خلاصه احکام حکومتی را به جریان می انداخته است.

ثانیاً، برای پس از خود به فرمان خدا تعیین «حاکم» کرده است. وقتی خداوند متعال برای جامعه پس از پیامبر اکرم (ص) تعیین حاکم می کند، به این معناست که حکومت پس از رحلت رسول اکرم (ص) نیز لازم است و چون رسول اکرم (ص) با وصیت خویش فرمان الهی را ابلاغ می نماید، ضرورت تشکیل حکومت را نیز می رساند.

دلیل ۳: ضرورت اجرای احکام اسلام در همه زمان ها

بدیهی است ضرورت اجرای احکام که تشکیل حکومت رسول اکرم (ص) را لازم آورده، منحصر و محدود به زمان آن حضرت نیست؛ و پس از رحلت رسول اکرم (ص) نیز ادامه دارد. طبق آیه شریفه،

هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ وَلِيَذْكُرُوا أُولُو الْأَلْبَابِ (الإبراهیم/۵۲)؛

إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ (یس/۶۹) لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ (یس/۷۰)

احکام اسلام محدود به زمان و مکانی نیست، و تا ابد باقی و لازم الاجراست. تنها برای زمان رسول اکرم (ص) نیامده، تا پس از آن متروک شود و دیگر حدود و قصاص، یعنی قانون جزای اسلام، اجرا نشود؛ این حرف که قوانین اسلام

تعطیل‌پذیر یا منحصر و محدود به زمان یا مکانی است، بر خلاف ضروریات اعتقادی اسلام است. بنا بر این، چون اجرای احکام پس از رسول اکرم (ص) و تا ابد ضرورت دارد، تشکیل حکومت و برقراری دستگاه اجرا و اداره ضرورت می‌یابد. بدون تشکیل حکومت و بدون دستگاه اجرا و اداره، که همه جریانات و فعالیت‌های افراد را از طریق اجرای احکام تحت نظام عادلانه در آورد هرج و مرج به وجود می‌آید، و فساد اجتماعی و اعتقادی و اخلاقی پدید می‌آید. پس، برای این که هرج و مرج و عنان گسیختگی پیش نیاید و جامعه دچار فساد نشود، چاره‌ای نیست جز تشکیل حکومت و انتظام بخشیدن به همه اموری که در کشور جریان می‌یابد. بنا بر این، به ضرورت شرع و عقل آن چه در دوره حیات رسول اکرم (ص) و زمان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) لازم بوده، یعنی حکومت و دستگاه اجرا و اداره، پس از ایشان و در زمان ما لازم است.

برای روشن شدن مطلب این سؤال را مطرح می‌کنم: از غیبت صغری تا کنون که بیش از هزار سال می‌گذرد و ممکن است صد هزار سال دیگر بگذرد و مصلحت اقتضا نکند که حضرت تشریف بیاورد، در طول این مدت مدید احکام اسلام باید زمین بماند و اجرا نشود، و هر که هر کاری خواست بکند؟ هرج و مرج است؟ قوانینی که پیغمبر اسلام در راه بیان و تبلیغ و نشر و اجرای آن بیست و سه سال زحمت طاقت فرسا کشید فقط برای مدت محدودی بود؟ آیا خدا اجرای احکامش را محدود کرد به دویست سال؟ و پس از غیبت صغری اسلام دیگر همه چیزش را رها کرده است؟ اعتقاد به چنین مطالبی یا اظهار آن‌ها بدتر از اعتقاد و اظهار منسوخ شدن اسلام است. هیچ کس نمی‌تواند بگوید دیگر لازم نیست از حدود و ثغور و تمامیت ارضی وطن اسلامی دفاع کنیم؛ یا امروز مالیات و جزیه و خراج و خمس و زکات نباید گرفته شود؛ قانون کیفری اسلام و دیات و قصاص باید تعطیل شود. هر که اظهار کند که تشکیل حکومت اسلامی ضرورت ندارد، منکر ضرورت اجرای احکام اسلام شده، و جامعیت احکام و جاودانگی دین مبین اسلام را انکار کرده است.

دلیل ۴: ماهیت و کیفیت قوانین اسلام

دلیل دیگر بر لزوم تشکیل حکومت، ماهیت و کیفیت قوانین اسلام (احکام شرع) است. ماهیت و کیفیت این قوانین می‌رساند که برای تکوین یک دولت و برای اداره سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه تشریع گشته است. **اولاً**، احکام شرع حاوی قوانین و مقررات متنوعی است که یک نظام کلی اجتماعی را می‌سازد. در این نظام حقوقی هر چه بشر نیاز دارد فراهم آمده است: از طرز معاشرت با همسایه و اولاد و عشیره و قوم و خویش و هم‌شهری و امور خصوصی و زندگی زناشویی گرفته، تا مقررات مربوط به جنگ و صلح و مراوده با سایر ملل؛ از قوانین جزایی تا حقوق تجارت و صنعت و کشاورزی. برای قبل از انجام نکاح و انعقاد نطفه قانون دارد و دستور می‌دهد که نکاح چگونه صورت بگیرد، و خوراک انسان در آن هنگام یا موقع انعقاد نطفه چه باشد، در دوره شیر خوارگی چه وظایفی بر عهده پدر و مادر است و بچه چگونه باید تربیت شود، و سلوک مرد و زن با همدیگر و با فرزندان چه گونه باشد. برای همه این مراحل دستور و قانون دارد تا انسان تربیت کند انسان کامل و فاضل، انسانی که قانون متحرک و مجسم است و مجری داوطلب و خودکار قانون است. معلوم است که اسلام تا چه حد به حکومت و روابط سیاسی و اقتصادی جامعه اهتمام می‌ورزد تا همه شرایط به خدمت تربیت انسان مهذب و با فضیلت در آید.

قرآن مجید و سنت، شامل همه دستورات و احکامی است که بشر برای سعادت و کمال خود احتیاج دارد. در کافی فصلی است به عنوان «تمام احتیاجات مردم در کتاب و سنت بیان شده است»، و «کتاب» یعنی قرآن، «تبیان کُلّ شیء» است، روشنگر همه چیز و همه امور است. امام سوگند یاد می‌کند (طبق روایات) که تمام آن چه ملت احتیاج دارد، در کتاب و سنت هست، و در این شکی نیست.

ثانیاً، با دقت در ماهیت و کیفیت احکام شرع در می‌یابیم که اجرای آن‌ها و عمل به آن‌ها مستلزم تشکیل حکومت است؛ و بدون تأسیس یک دستگاه عظیم و پهن‌آور اجرا و اداره نمی‌توان به وظیفه اجرای احکام الهی عمل کرد. ما اکنون بعضی موارد را ذکر می‌کنیم، آقایان به موارد دیگر هم مراجعه کنند.

بررسی نمونه‌هایی از احکام اسلامی

۱. احکام مالی

مالیات‌هایی که اسلام مقرر داشته و طرح بودجه‌ای که ریخته نشان می‌دهد تنها برای سد رمق فقرا و سادات فقیر نیست؛ بلکه برای تشکیل حکومت و تأمین مخارج ضروری یک دولت بزرگ است.

مثال ۱: «**خمس**» یکی از درآمدهای هنگفتی است که به بیت المال می‌ریزد، و یکی از اقلام بودجه را تشکیل می‌دهد. طبق مذهب ما، از تمام منافع کشاورزی، تجارت، منابع زیر زمینی و روی زمینی و به طور کلی از کلیه منافع و عواید، به طرز عادلانه‌ای [خمس] گرفته می‌شود. بدیهی است، درآمد به این عظمت برای اداره کشور اسلامی و رفع همه احتیاجات مالی آن است، نه تنها رفع احتیاجات مالی سادات و فقرا. منظور رفع نیاز مالی تشکیلات بزرگ حکومتی است. اگر حکومت اسلامی تحقق پیدا کند، باید با همین مالیات‌هایی که داریم، یعنی خمس و زکات که البته مالیات اخیر زیاد نیست جزیه و «خراجات» (یا مالیات بر اراضی ملی کشاورزی) اداره شود. تعیین بودجه‌ای به این هنگفتی دلالت دارد بر این که منظور تشکیل حکومت و اداره کشور است. برای عمده حوایج مردم و انجام خدمات عمومی، اعم از بهداشتی و فرهنگی و دفاعی و عمرانی، قرار داده شده است.

مثال ۲ و ۳: «**جزیه**»، که بر «اهل ذمه مقرر شده، و «خراج»، که از اراضی کشاورزی وسیعی گرفته می‌شود، درآمد فوق العاده‌ای را به وجود می‌آورد. مقرر شدن چنین مالیات‌هایی دلالت دارد بر این که حاکمی و حکومتی لازم است. وظیفه حاکم و والی است که بر «اهل ذمه» بر حسب استطاعت مالی و درآمدشان مالیات سرانه ببندد؛ یا از مزارع و «مواشی» (ستور و چهارپایان بویژه شتر، گاو و گوسفند) آن‌ها مالیات متناسب بگیرد. هم چنین «**خراج**»، یعنی مالیات بر اراضی وسیعی را که «مال الله» و در تصرف دولت اسلامی است، جمع‌آوری کند. این کار مستلزم تشکیلات منظم و حساب و کتاب و تدبیر و مصلحت‌اندیشی است؛ و با هرج و مرج انجام شدنی نیست. این به عهده متصدیان حکومت اسلامی است که چنین مالیات‌هایی را به اندازه و به تناسب و طبق مصلحت تعیین کرده؛ سپس جمع‌آوری کنند، و به مصرف مصالح مسلمین برسانند.

ملاحظه می‌کنید که احکام مالی اسلام بر لزوم تشکیل حکومت دلالت دارد؛ و اجرای آن جز از طریق استقرار تشکیلات اسلامی میسر نیست.

۲. احکام دفاع ملی

از طرف دیگر، احکامی که راجع به حفظ نظام اسلام و دفاع از تمامیت ارضی و استقلال امت اسلام است، بر لزوم تشکیل حکومت دلالت دارد. مثلاً این حکم: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ» که امر به تهیه و تدارک هر چه بیشتر نیروی مسلح و دفاعی به طور کلی است؛ و امر به آماده باش و مراقبت همیشگی در دوره صلح و آرامش.

۳. احکام احقاق حقوق و احکام جزایی

بسیاری از احکام، از قبیل دیات که باید گرفته و به صاحبانش داده شود، یا حدود و قصاصی که باید با نظر حاکم اسلامی اجرا شود، بدون برقراری یک تشکیلات حکومتی تحقق نمی‌یابد. همه این قوانین مربوط به سازمان دولت است؛ و جز قدرت حکومتی از عهده انجام این امور مهم بر نمی‌آید.

دلایل لزوم اقدام برای تشکیل حکومت (لزوم انقلاب سیاسی)

شرع و عقل حکم می‌کند که نگذاریم وضع حکومت‌ها به همین صورت ضد اسلامی یا غیر اسلامی، ادامه پیدا کند. دلایل این کار واضح است.

دلیل ۱: چون برقراری نظام سیاسی غیر اسلامی به معنای بی‌اجرا ماندن نظام سیاسی اسلام است.

دلیل ۲: نفی طاغوت. هم چنین به این دلیل که هر نظام سیاسی غیر اسلامی، نظامی شرک آمیز است چون حاکمش «طاغوت» است و ما موظفیم آثار شرک را از جامعه مسلمانان و از حیات آنان دور کنیم و از بین ببریم.

دلیل ۳: ایجاد فضای مناسب برای رشد فضایل. و باز به این دلیل که موظفیم شرایط اجتماعی مساعدی برای تربیت افراد مؤمن و با فضیلت فراهم سازیم. و این شرایط درست ضد شرایط حاکمیت «طاغوت» و قدرت‌های نارواست. شرایط اجتماعی‌ای که ناشی از حاکمیت «طاغوت» و نظام شرک آمیز است لازمه‌اش همین فساد است که می‌بینید. این همان «فَسَادٌ فِي الْأَرْضِ» است که باید از بین برود؛ و مسبب آن به سزای اعمال خود برسند. در این شرایط اجتماعی و سیاسی، انسان مؤمن و متقی و عادل نمی‌تواند زندگی کند و بر ایمان و رفتار صالحش باقی بماند. و دوراه در برابر خود دارد: یا اجباراً اعمالی مرتکب شود که شرک آمیز و ناصالح است. یا برای این که چنین اعمالی مرتکب نشود و تسلیم اوامر و قوانین «طاوagیت» نشود، با آن‌ها مخالفت و مبارزه کند تا آن شرایط فاسد را از بین ببرد.

دلیل ۴: وحدت اسلامی. از طرفی، وطن اسلام را استعمارگران و حکام مستبد و جاه‌طلب تجزیه کرده‌اند. امت اسلام را از هم جدا کرده و به صورت چندین ملت مجزا در آورده‌اند. ما برای این که وحدت امت اسلام را تأمین کنیم، برای این که وطن اسلام را از تصرف و نفوذ استعمارگران و دولت‌های دست‌نشانده آن‌ها خارج و آزاد کنیم، راهی نداریم جز این که تشکیل حکومت بدهیم. چون به منظور تحقق وحدت و آزادی ملت‌های مسلمان بایستی حکومت‌های ظالم و دست‌نشانده را سرنگون کنیم؛ و پس از آن حکومت عادلانه اسلامی را که در خدمت مردم است به وجود آوریم. تشکیل حکومت برای حفظ نظام و وحدت مسلمین است؛ چنانکه حضرت زهرا، سلام الله علیها، در

خطبه خود می‌فرماید که امامت برای حفظ نظام و تبدیل افتراق مسلمین به اتحاد است. وَ طَاعَتُنَا نِظَامًا لِلْمِلَّةِ وَ إِمَامَتُنَا لِمَا لِلْفُرْقَةِ.

دلیل ۵: جلوگیری از ظلم ظالم. به علاوه، استعمارگران به دست عمال سیاسی خود، که بر مردم مسلط شده‌اند، نظامات اقتصادی ظالمانه‌ای را تحمیل کرده‌اند؛ و بر اثر آن مردم به دو دسته تقسیم شده‌اند: ظالم و مظلوم. ما وظیفه داریم مردم مظلوم و محروم را نجات دهیم. ما وظیفه داریم پشتیبان مظلومین و دشمن ظالمین باشیم. همین وظیفه است که امیر المؤمنین (ع) در وصیت معروف به دو فرزند بزرگوارش تذکر می‌دهد و می‌فرماید: وَ كُونَا لِلظَّالِمِ خَصْمًا وَ لِلْمَظْلُومِ عَوْنًا.

امیر المؤمنین (ع) می‌فرماید: من حکومت را به این علت قبول کردم که خداوند تبارک و تعالی از علمای اسلام تعهد گرفته و آن‌ها را ملزم کرده که در مقابل پر خوری و غارتگری ستمگران و گرسنگی و محرومیت ستم دیدگان ساکت نشینند و بی‌کار نایستند:

أَمَّا وَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ، لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يَقَارُوا عَلَى كُظَّةِ ظَالِمٍ وَ لَا سَعَبِ مَظْلُومٍ، لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أُولِهَا؛ وَ لَا لَفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هِذِهِ إِزْهَادَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنَزٍ. سوگند به آن که بذر را بشکافت و جان را بیافرید، اگر حضور یافتن بیعت کنندگان نبود و حجت بر لزوم تصدی من با وجود یافتن نیروی مدد کار تمام نمی‌شد، و اگر نبود که خدا از علمای اسلام پیمان گرفته که بر پر خوری و غارتگری ستمگران و گرسنگی جانکاه و محرومیت ستم دیدگان خاموش نمانند، زمام حکومت را رها می‌ساختم و از پی آن نمی‌گشتم. و می‌دیدید که این دنیاتان و مقام دنیایی‌تان در نظرم از نمی که از عطسه بزی بیرون می‌پرد، ناچیزتر است.

لزوم حکومت از نظر اخبار

طبق ضرورت عقل و ضرورت احکام اسلام و رویه رسول اکرم (ص) و حضرت امیر المؤمنین (ع) و مفاد آیات و روایات، تشکیل حکومت لازم است. اکنون به عنوان نمونه روایتی را که از حضرت الرضا (ع) نقل شده می‌آورم:

عبد الواحد بن محمد بن عبدوس النیسابوری العطار، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ قُتَيْبَةَ النِّسَابُورِيُّ، قَالَ قَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ الْفَضْلُ بْنُ شَاذَانَ النِّسَابُورِيُّ: إِنْ سَأَلَ سَائِلٌ فَقَالَ: أَخْبِرْنِي هَلْ يَجُوزُ أَنْ يَكْلَفَ الْحَكِيمُ.. فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ: وَ لِمَ جَعَلَ أُولَى الْأَمْرِ وَ أَمَرَ بِطَاعَتِهِمْ؟ قِيلَ لِعَلِّ كَثِيرَةٍ. مِنْهَا، أَنَّ الْخَلْقَ لَمَّا وَقَفُوا عَلَى حَدِّ مَحْدُودٍ وَ امْرُؤًا أَنْ لَا يَتَعَدَّوْا تِلْكَ الْحُدُودَ لِمَا فِيهِ مِنْ فُسَادِهِمْ لَمْ يَكُنْ يَثْبُتُ ذَلِكَ وَ لَا يَقُومُ إِلَّا بِأَنْ يَجْعَلَ عَلَيْهِمْ؛ فِيهَا أَمِينًا يَأْخُذُهُمْ بِالْوَقْفِ عِنْدَ مَا أُبِيحَ لَهُمْ وَ يَمْنَعُهُمْ مِنَ التَّعَدْيِ عَلَى مَا حَظَرَ عَلَيْهِمْ، لِأَنَّهُ لَوْ لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ لَكَانَ أَحَدٌ لَا يَتْرُكُ لَذَتَهُ وَ مَنَفَعَتَهُ لِفُسَادٍ غَيْرِهِ. فَجَعَلَ عَلَيْهِمْ قِيمَ يَمْنَعُهُمْ مِنَ الْفُسَادِ وَ يَقِيمُ فِيهِمْ الْحُدُودَ وَ الْأَحْكَامَ. وَ مِنْهَا أَنَا لَا نَجِدُ فِرْقَةً مِنَ الْفِرَقِ وَ لَا مِلَّةً مِنَ الْمِلَلِ بَقُوا وَ عَاشُوا إِلَّا بِقِيمٍ وَ رُبِّسَ لِمَا لَا بُدَّ لَهُمْ مِنْهُ فِي أَمْرِ الدِّينِ وَ الدُّنْيَا. فَلَمْ يَجْزُ فِي حِكْمَةِ الْحَكِيمِ أَنْ يَتْرُكَ الْخَلْقَ مِمَّا يَعْلَمُ أَنَّهُ لَا بُدَّ لَهُمْ مِنْهُ وَ لَا قِيَامَ لَهُمْ إِلَّا بِهِ فَيَقَاتِلُونَ بِهِ عَدُوَّهُمْ وَ يَقْسِمُونَ بِهِ فَيَنْهَوْنَ بِهِ جَمْعَهُمْ وَ جَمَاعَتَهُمْ وَ يَمْنَعُ ظَالِمَهُمْ مِنَ مَظْلُومِهِمْ. وَ مِنْهَا أَنَّهُ لَوْ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ إِمَامًا قِيمًا أَمِينًا حَافِظًا مُسْتَوْدَعًا، لَدَرَسَتِ الْمِلَّةُ وَ ذَهَبَ الدِّينُ وَ غَيَّرَتِ السُّنَنُ وَ الْأَحْكَامُ، وَ لَزَادَ فِيهِ الْمُتَبَدِّعُونَ وَ نَقَصَ مِنْهُ الْمُلْجِدُونَ وَ شَبَّهُوا ذَلِكَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ. اذْ

قَدْ وَجَدْنَا الْخَلْقَ مَنْقُوصِينَ مُحْتَاجِينَ غَيْرَ كَامِلِينَ، مَعَ اخْتِلَافِهِمْ وَ اخْتِلَافِ أَهْوَائِهِمْ وَ تَشْتَّتِ خَالَاتِهِمْ، فَلَوْ لَمْ يَجْعَلْ قِيَمًا حَافِظًا لَمَّا جَاءَ بِهِ الرَّسُولُ الْأَوَّلُ، لَفَسَدُوا عَلَى نَحْوِ مَا بَيَّنَّاهُ وَ غُيِرَتِ الشَّرَائِعُ وَ السُّنَنُ وَ الْأَحْكَامُ وَ الْإِيمَانُ. وَ كَانَ فِي ذَلِكَ فِسَادُ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ.

ترجمه: اگر کسی بپرسد چرا خدای حکیم «اولی الامر» قرار داده و به اطاعت آنان امر کرده است، جواب داده خواهد شد که به علل و دلایل بسیار چنین کرده است. **از آن جمله،** این که چون مردم بر طریقه مشخص و معینی نگهداشته شده، و دستور یافته‌اند که از این طریقه تجاوز نمایند و از حدود و قوانین مقرر در نگذرند، زیرا که با این تجاوز و تخطی دچار فساد خواهند شد، و از طرفی این امر به تحقق نمی‌پیوندد و مردم بر طریقه معین نمی‌روند و نمی‌مانند و قوانین الهی را بر پا نمی‌دارند، مگر در صورتی که فرد (یا قدرت) امین و پاسداری بر ایشان گماشته شود که عهده‌دار این امر باشد و نگذارد پا از دایره حشاش بیرون نهند، یا به حقوق دیگران تعدی کنند زیرا اگر چنین نباشد و شخص یا قدرت بازدارنده‌ای گماشته نباشد، هیچ کس لذت و منفعت خویش را که با فساد دیگران ملازمه دارد فرو نمی‌گذارد و در راه تأمین لذت و نفع شخصی به ستم و تباہی دیگران می‌پردازد و **علت و دلیل دیگر** این که ما هیچ یک از فرقه‌ها یا هیچ یک از ملت‌ها و پیروان مذاهب مختلف را نمی‌بینیم که جز به وجود یک بر پا نگهدارنده نظم و قانون و یک رئیس و رهبر توانسته باشد به حیات خود ادامه داده باقی بماند، زیرا برای گذران امر دین و دنیای خویش ناگزیر از چنین شخص هستند؛ بنا بر این، در حکمت خدای حکیم روا نیست که مردم، یعنی آفریده‌گان خویش را، بی رهبر و بی سرپرست رها کند؛ زیرا خدا می‌داند که به وجود چنین شخصی نیاز دارند و موجودیتشان جز به وجود وی قوام و استحکام نمی‌یابد؛ و به رهبری اوست که با دشمنانشان می‌جنگند؛ و درآمد عمومی را میانشان تقسیم می‌کنند؛ و نماز جمعه و جماعت را برگزار می‌کنند؛ و دست ستمگران جامعه را از حریم حقوق مظلومان کوتاه می‌دارند. **و باز از جمله آن علل و دلایل** یکی این است که اگر برای آنان امام بر پا نگهدارنده نظم و قانون، خدمتگزار امین و نگاهبان پاسدار و امانتداری تعیین نکند، دین به کهنگی و فرسودگی دچار خواهد شد و آیین از میان خواهد رفت؛ و سنن و احکام اسلامی دگرگونه و وارونه خواهد گشت؛ و بدعتگذاران چیزها در دین خواهند افزود؛ و ملحدان و بی‌دینان چیزها از آن خواهند کاست، و آن را برای مسلمانان به گونه‌ای دیگر جلوه خواهند داد. زیرا می‌بینیم که مردم ناقص‌اند و نیازمند کمال‌اند و ناکامل‌اند؛ علاوه بر این که با هم اختلاف دارند و تمایلات گوناگون و حالات متشتت دارند. بنا بر این، هر گاه کسی را که بر پا نگهدارنده نظم و قانون باشد و پاسدار آن چه پیامبر آورده بر مردم نگماشته بود، به چنان صورتی که شرح دادیم، فاسد می‌شدند؛ و نظامات و قوانین و سنن و احکام اسلام دگرگونه می‌شد و عهدها و سوگندها دگرگون می‌گشت. و این تغییر سبب فساد همگی مردمان و بشریت به تمامی است.

توضیح: چنانکه از فرمایش امام، علیه السلام، استنباط می‌شود، علل و دلایل متعددی تشکیل حکومت و برقراری «ولی امر» را لازم آورده است. این علل و دلایل و جهات موقتی و محدود به زمانی نیستند؛ و در نتیجه لزوم تشکیل حکومت همیشگی است. مثلاً تعدی مردم از حدود اسلام و تجاوز آنان به حقوق دیگران و این که برای تأمین لذت و نفع شخصی به حریم حقوق دیگران دست اندازی کنند همیشه هست. نمی‌توان گفت این فقط در زمان حضرت امیر المؤمنین (ع) بوده، و مردم بعداً همه ملائکه می‌شوند! حکمت آفریده‌گار بر این تعلق گرفته که مردم به طریقه عادلانه زندگی کنند و در حدود احکام الهی قدم بردارند. این حکمت همیشگی و از سنت‌های خداوند متعال، و تغییر ناپذیر

است. بنا بر این، امروز و همیشه وجود «ولی امر» یعنی حاکمی که قیّم و برپا نگهدارنده نظم و قانون اسلام باشد، ضرورت دارد وجود حاکمی که مانع تجاوزات و ستمگری‌ها و تعدی به حقوق دیگران باشد؛ امین و امانتدار و پاسدار خلق خدا باشد؛ هادی مردم به تعالیم و عقاید و احکام و نظامات اسلام باشد؛ و از بدعت‌هایی که دشمنان و ملحدان در دین و در قوانین و نظامات می‌گذارند جلوگیری کند. مگر خلافت امیر المؤمنین (ع) به خاطر همین معانی نبود؟ آن علل و ضرورت‌هایی که آن حضرت را امام کرده است، الان هم هست؛ با این تفاوت که شخص معینی نیست؛ بلکه موضوع را «عنوانی» قرار داده‌اند «۱» تا همیشه محفوظ باشد. این کارها بدون حکومت و تشکیلات دولت انجام نمی‌شود. البته حکومت صالح لازم است: حاکمی که قیّم امین صالح باشد. و گر نه حکومت کنندگان موجود به درد نمی‌خورند، چون جابر و فاسدند و صلاحیت ندارند.

۳. طرز حکومت اسلامی و اختلاف آن با سایر طرز حکومت‌ها

حکومت اسلامی هیچ یک از انواع طرز حکومت‌های موجود نیست.

استبدادی^۱ نیست که رئیس دولت مستبد و خودرأی باشد؛ مال و جان مردم را به بازی بگیرد و در آن به دل خواه دخل و تصرف کند؛ هر کس را اراده‌اش تعلق گرفت بکشد، و هر کس را خواست انعام کند، و به هر که خواست تیول بدهد و املاک و اموال ملت را به این و آن ببخشد. رسول اکرم (ص) و حضرت امیر المؤمنین (ع) و سایر خلفا هم چنین اختیاراتی نداشتند. حکومت اسلامی نه استبدادی است و نه **مطلقه**؛ بلکه «**مشروطه**» است. البته نه مشروطه^۲ به معنای متعارف فعلی آن که تصویب قوانین تابع آرای اشخاص و اکثریت باشد. مشروطه از این جهت که حکومت کنندگان در اجرا و اداره مقید به یک مجموعه شرط هستند که در قرآن کریم و سنت رسول اکرم (ص) معین گشته است. مجموعه شرط همان احکام و قوانین اسلام است که باید رعایت و اجرا شود. از این جهت حکومت اسلامی «حکومت قانون الهی بر مردم» است.

الف. تفاوت حکومت اسلامی با «مشروطه سلطنتی» و «جمهوری»

فرق اساسی حکومت اسلامی با حکومت‌های «**مشروطه سلطنتی**»^۳ و «**جمهوری**»^۴ در همین است: در این که نمایندگان مردم، یا شاه، در این گونه رژیم‌ها به قانونگذاری می‌پردازند. در حکومت‌های جمهوری و مشروطه سلطنتی، اکثریت کسانی که خود را نماینده اکثریت مردم معرفی می‌نمایند هر چه خواستند به نام «قانون» تصویب کرده، سپس بر همه مردم تحمیل می‌کنند؛ در صورتی که قدرت مقننه و اختیار تشریع در اسلام به خداوند متعال اختصاص یافته

۱ استبداد حکومتی است که مردم در آن نماینده یا حق رأی نداشته و از هر سهمی در اداره امور کشور محروم باشند. نامحدود بودن قدرت فرمانروا از لحاظ قانونی و وجود دستگاه متمرکزی که هر نوع مخالفتی را سرکوب می‌کند از مشخصات این نظام است.

۲ مشروطیت نوعی رژیم حکومتی است که در آن قدرت حکومت ناشی از مردم شناخته می‌شود و به اصول معین و قابل اجرایی محدود و مشروط می‌گردد. قانون اساسی، بالاترین مرجع و سند عالیه کشوری می‌باشد که در آن حقوق اصلی و اساسی کلیه افراد و گروه‌ها محترم شناخته شده است. حکومت مشروطه به دو شکل اصلی سلطنتی و جمهوری وجود دارد. اختیارات رئیس جمهور نسبت به شاه در نظام مشروطه کمتر می‌باشد.

۳ پادشاهی یا سلطنت شکلی است از نظام حکومت که در آن رئیس کشور عنوان پادشاه یا ملکه دارد. ویژگی این نوع نظام جانشینی ارثی است اگر چه گاه به صورت انتخاب از سوی شاه یا دیگران انجام می‌پذیرد. حکومت سلطنتی گاه نامحدود است و تمامی اقتدارات دولتی در دست شاه بوده و قوای سه‌گانه از او ناشی می‌شود که آن را سلطنت مطلقه گویند. و گاه اقتدارات شاه توسط مجلس قانونگذاری محدود می‌شود و وضع قوانین به نمایندگان مردم تفویض می‌گردد. این نوع حکومت را «سلطنت مشروطه» نامند.

۴ جمهوری نوعی حکومت است که زمام دار آن توسط رأی مستقیم یا غیر مستقیم مردم انتخاب می‌شود. در این شکل از حکومت توارث دخالته ندارد و مدت ریاست محدود است. جمهوری رژیم کشورهائی است که دموکراسی پارلمانی دارند، اما گاه بر حکومت‌های دیکتاتوری غیر سلطنتی نیز اطلاق می‌شود.

است. شارع مقدس اسلام یگانه قدرت مقننه است. هیچ کس حق قانونگذاری ندارد؛ و هیچ قانونی جز حکم شارع را نمی‌توان به مورد اجرا گذاشت. به همین سبب، در حکومت اسلامی به جای «مجلس قانونگذاری» که یکی از سه دسته حکومت کنندگان را تشکیل می‌دهد، «**مجلس برنامه‌ریزی**» وجود دارد که برای وزارتخانه‌های مختلف در پرتو احکام اسلام برنامه ترتیب می‌دهد؛ و با این برنامه‌ها کیفیت انجام خدمات عمومی را در سراسر کشور تعیین می‌کند. حکومت اسلام حکومت قانون است. در این طرز حکومت، حاکمیت منحصر به خداست و **قانون** فرمان و حکم خداست. **قانون اسلام**، یا فرمان خدا، بر همه افراد و بر دولت اسلامی حکومت تام دارد. همه افراد از رسول اکرم (ص) گرفته تا خلفای آن حضرت و سایر افراد، تا ابد تابع قانون هستند؛ همان قانونی که از طرف خدای تبارک و تعالی نازل شده و در لسان قرآن و نبی اکرم (ص) بیان شده است.

شواهد:

۱) حکومت پیامبر اسلام: اگر رسول اکرم (ص) خلافت را عهده‌دار شد، به امر خدا بود. خدای تبارک و تعالی آن حضرت را خلیفه قرار داده است: «خليفة الله في الأرض». نه این که به رأی خود حکومتی تشکیل دهد و بخواهد رئیس مسلمین شود.

۲) تعیین خلیفه از سوی پیامبر: هم چنین بعد از این که احتمال می‌رفت اختلافاتی در امت پدید آید چون تازه به اسلام ایمان آورده و جدید العهد بودند خدای تعالی از راه وحی رسول اکرم (ص) را الزام کرد که فوراً همان جا، وسط بیابان، امر خلافت را ابلاغ کند. پس رسول اکرم (ص) به حکم قانون و به تبعیت از قانون حضرت امیر المؤمنین (ع) را به خلافت تعیین کرد؛ نه به این خاطر که دامادش بود، یا خدماتی کرده بود؛ بلکه چون مأمور و تابع حکم خدا و مجری فرمان خدا بود.

۳) اختیارات پیامبر: آنجا هم که اختیارات محدودی به رسول اکرم (ص) و ولایت داده شده، از طرف خداوند است. حضرت رسول اکرم (ص) هر وقت مطلبی را بیان یا حکمی را ابلاغ کرده‌اند، به پیروی از قانون الهی بوده است: قانونی که همه بدون استثنا بایستی از آن پیروی و تبعیت کنند. حکم الهی برای رئیس و مرئوس متبع است. یگانه حکم و قانونی که برای مردم متبع و لازم الاجراست، همان حکم و قانون خداست. تبعیت از رسول اکرم (ص) هم به حکم خدا است که می‌فرماید «وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» (از پیامبر پیروی کنید). پیروی از متصدیان حکومت یا «اولو الامر» نیز به حکم الهی است، آنجا که می‌فرماید «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ». رأی اشخاص، حتی رأی رسول اکرم (ص)، در حکومت و قانون الهی هیچ گونه دخالتی ندارد: همه تابع اراده الهی هستند.

ب. تفاوت حکومت اسلامی و «سلطنت» و «پادشاهی»

حکومت اسلام **سلطنتی** هم نیست، تا چه رسد به شاهنشاهی و امپراطوری^۵. در این نوع حکومت‌ها حکام بر جان و مال مردم مسلط هستند و خودسرانه در آن دخل و تصرف می‌کنند. اسلام از این رویه و طرز حکومت منزّه است.

۵ امپراتوری عنوان کشورهائی است با وسعت زیاد، دارای جمعیت بسیار، مرکب از ملل و نژادهای مختلف که تحت حکومت یک فرمانروا (امپراتور) وحدت یافته باشد.

(جهت اول: تصرف بی‌رویه در اموال عمومی) به همین جهت، در حکومت اسلامی بر خلاف رژیم سلطنت شاهنشاهی و امپراطوری اثری از کاخ‌های بزرگ، عمارات کذابی، خدم و حشم، دفتر مخصوص، دفتر ولیعهد، و دیگر لوازم سلطنت، که نصف یا بسیاری بودجه مملکت را از بین می‌برد، نیست. زندگی پیغمبر اکرم (ص) را که رئیس دولت اسلام بود و حکومت می‌کرد همه می‌دانید. بعد از آن حضرت نیز، تا قبل از دوره بنی امیه این سیره و روش باقی بود. دو نفر اول سیره پیغمبر (ص) را در زندگی شخصی و ظاهری حفظ کرده بودند؛ گرچه در امور دیگر مخالفت‌ها کردند؛ که انحراف فاحش دوره عثمان ظاهر شد. همان انحراف‌هایی که ما را امروز به این مصیبت‌ها دچار کرده است. در عهد حضرت امیر المؤمنین (ع) طرز حکومت اصلاح شده و رویه و اسلوب حکومت صالح بود. آن حضرت با این که بر کشور پهناوری حکومت می‌کرد، که ایران و مصر و حجاز و یمن از استان‌های آن بود، طوری زندگی می‌کرد که یک طلبه فقیر هم نمی‌تواند زندگی کند. به حسب نقل، وقتی که دو پیراهن خرید، یکی را که بهتر بود به قنبر (مستخدم خود) داد و پیراهن دیگر را که آستینش بلند بود برای خود برداشت و زیادی آستین را پاره کرده پیراهن آستین پاره را بر تن کرد. در صورتی که بر کشور بزرگ و پر جمعیت و پر درآمدی فرمانروائی می‌کرد. هر گاه این سیره حفظ می‌شد و حکومت به شیوه اسلام می‌بود نه تسلط بر جان و مال مردم، نه سلطنت و نه شاهنشاهی، این ظلم‌ها و غارتگری‌ها و دستبرد به خزانه عمومی و فحشا و منکرات واقع نمی‌شد. بسیاری از این مفاسد از همان هیئت حاکمه و خانواده حاکم مستبد و هوسران سرچشمه می‌گیرد. این حکام هستند که اماکن فساد درست می‌کنند؛ مراکز فحشا و می‌گساری می‌سازند و موقوفات را صرف ساختن سینما می‌کنند.

(جهت دوم: عدم کارایی در حل مشکلات مردم) از طرف دیگر، تشکیلات اداری زاید و طرز اداره توأم با پرونده‌سازی و کاغذبازی، که از اسلام بیگانه است، خرج‌هایی بر بودجه مملکت تحمیل می‌کند که از خرج‌های حرام نوع اول کمتر نیست. این سیستم اداری از اسلام بعید است. این تشریفات زاید که برای مردم جز خرج و زحمت و معطلی چیزی ندارد از اسلام نیست. مثلاً آن طریزی که اسلام برای احقاق حقوق و حل و فصل دعاوی و اجرای حدود و قانون جزا تعیین کرده است بسیار ساده و عملی و سریع است. آن وقت که آیین دادرسی اسلام معمول بود، قاضی شرع در یک شهر با دو سه نفر مأمور اجرا و یک قلم و دوات فصل خصومات می‌کرد و مردم را به سراغ کار و زندگی می‌فرستاد. اما حالا این تشکیلات اداری دادگستری و تشریفات آن خدا می‌داند چقدر زیاد است و تازه هیچ کاری هم از پیش نمی‌برد. این‌هاست که مملکت را محتاج می‌کند، و جز زحمت و معطلی اثری ندارد.

۴. شرایط زمام دار

شرایطی که برای زمام دار ضروری است، مستقیماً ناشی از طبیعت طرز حکومت اسلامی است. پس از شرایط عامه، مثل عقل و تدبیر دو شرط اساسی وجود دارد که عبارت‌اند از:

(۱) علم به قانون

(۲) عدالت

بیان ذلک

✽ چون حکومت اسلام حکومت قانون است، برای زمام دار علم به قوانین لازم می‌باشد. چنانکه در روایت آمده است. حاکم باید افضلیت علمی داشته باشد. علی (ع) می‌فرماید: *أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ مِنْهُ.*

✽ ائمه ما برای امامت خودشان به همین مطلب استدلال کردند که امام باید فضل بر دیگران داشته باشد. اشکالاتی هم که علمای شیعه بر دیگران نموده‌اند در همین بوده که فلان حکم را از خلیفه پرسیدند نتوانست جواب بگوید، پس لایق خلافت و امامت نیست. فلان کار را بر خلاف احکام اسلام انجام داد، پس لایق امامت نیست. و ... «قانوندانی» و «عدالت» از نظر مسلمانان شرط و رکن اساسی است.

✽ عقل همین اقتضا را دارد؛ زیرا حکومت اسلامی حکومت قانون است، نه خودسری و نه حکومت اشخاص بر مردم. اگر زمام دار مطالب قانونی را نداند، لایق حکومت نیست؛ چون اگر تقلید کند، قدرت حکومت شکسته می‌شود. و اگر نکند، نمی‌تواند حاکم و مجری قانون اسلام باشد.

✽ و این مسلم است که الفقهاء حکام علی السلاطین. امام صادق (ع) فرمود: *الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ، وَالْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ.* سلاطین اگر تابع اسلام باشند، باید به تبعیت فقها در آیند و قوانین و احکام را از فقها بپرسند و اجرا کنند. در این صورت حکام حقیقی همان فقها هستند؛ پس بایستی حاکمیت رسماً به فقها تعلق بگیرد؛ نه به کسانی که به علت جهل به قانون مجبورند از فقها تبعیت کنند. البته لازم نیست که صاحب منصبان و مرزبانان و کارمندان اداری، همه قوانین اسلام را بدانند و فقیه باشند؛ بلکه کافی است قوانین مربوط به شغل و وظیفه خویش را بدانند.

✽ **عدالت:** زمام دار بایستی از کمال اعتقادی و اخلاقی برخوردار و عادل باشد؛ و دامنش به معاصی آلوده نباشد. کسی که می‌خواهد «حدود» جاری کند، یعنی قانون جزای اسلام را به مورد اجرا گذارد، متصدی بیت المال و خرج و دخل مملکت شود، و خداوند اختیار اداره بندگان را به او بدهد، باید معصیت کار نباشد «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ». خداوند تبارک و تعالی به جائر چنین اختیاری نمی‌دهد. زمام دار اگر عادل نباشد، در دادن حقوق مسلمین، اخذ

مالیات‌ها و صرف صحیح آن، و اجرای قانون جزا، عادلانه رفتار نخواهد کرد؛ و ممکن است اعوان و انصار و نزدیکان خود را بر جامعه تحمیل نماید، و بیت المال مسلمین را صرف اغراض شخصی و هوسرانی خویش کند.

(امور غیر ضروری در زمامدار) چیزهای دیگر در آن دخالت و ضرورت ندارد. مثلاً علم به چگونگی ملائکه، علم به این که صانع تبارک و تعالی دارای چه اوصافی است، هیچ یک در موضوع امامت دخالت ندارد. چنانکه اگر کسی همه علوم طبیعی را بداند و تمام قوای طبیعت را کشف کند، یا موسیقی را خوب بلد باشد، شایستگی خلافت را پیدا نمی‌کند. و نه به این وسیله بر کسانی که قانون اسلام را می‌دانند و عادل‌اند، نسبت به تصدی حکومت اولویت پیدا می‌کند.

شرایط زمامدار در دوره غیبت نیز همان علم و عدالت است

اکنون که شخص معینی از طرف خدای تبارک و تعالی برای احراز امر حکومت در دوره غیبت تعیین نشده است، تکلیف چیست؟ آیا باید اسلام را رها کنید؟ دیگر اسلام نمی‌خواهیم؟ اسلام فقط برای دویست سال بود؟ یا این که اسلام تکلیف را معین کرده است، ولی تکلیف حکومتی نداریم؟ معنای نداشتن حکومت این است که تمام حدود و ثغور مسلمین از دست برود؛ و ما با بی‌حالی دست روی دست بگذاریم که هر کاری می‌خواهند بکنند. و ما اگر کارهای آن‌ها را امضا نکنیم، رد نمی‌کنیم. آیا باید این طور باشد؟ یا این که حکومت لازم است؛ و اگر خدا شخص معینی را برای حکومت در دوره غیبت تعیین نکرده است، لکن آن خاصیت حکومتی را که از صدر اسلام تا زمان حضرت صاحب (ع) موجود بود، برای بعد از غیبت هم قرار داده است. این خاصیت که عبارت از علم به قانون و عدالت باشد، در عده بی‌شماری از فقهای عصر ما موجود است. اگر با هم اجتماع کنند، می‌توانند حکومت عدل عمومی در عالم تشکیل دهند.

اگر فرد لایقی که دارای این دو خصلت باشد به پا خاست و تشکیل حکومت داد، همان ولایتی را که حضرت رسول اکرم (ص) در امر اداره جامعه داشت دارا می‌باشد؛ و بر همه مردم لازم است که از او اطاعت کنند.

همان اختیارات و ولایتی را که حضرت رسول و دیگر ائمه، صلوات الله علیهم، در تدارک و بسیج سپاه، تعیین ولات و استانداران، گرفتن مالیات و صرف آن در مصالح مسلمانان داشتند، خداوند همان اختیارات را برای حکومت فعلی قرار داده است؛ منتها شخص معینی نیست، روی عنوان «عالم عادل» است.

۵. ولایت فقیه

اگر فرد لایقی که دارای این دو خصلت باشد به پا خاست و تشکیل حکومت داد، همان ولایتی را که حضرت رسول اکرم (ص) در امر اداره جامعه داشت دارا می‌باشد؛ و بر همه مردم لازم است که از او اطاعت کنند. همان اختیارات و ولایتی را که حضرت رسول و دیگر ائمه، صلوات الله علیهم، در تدارک و بسیج سپاه، تعیین ولایت و استناداران، گرفتن مالیات و صرف آن در مصالح مسلمانان داشتند، خداوند همان اختیارات را برای حکومت فعلی قرار داده است؛ منتها شخص معینی نیست، روی عنوان «عالم عادل» است.

ولایت اعتباری

وقتی می‌گوییم ولایتی را که رسول اکرم (ص) و ائمه (ع) داشتند، بعد از غیبت فقیه عادل دارد، برای هیچ کس این توهم نباید پیدا شود که مقام فقها همان مقام ائمه (ع) و رسول اکرم (ص) است. زیرا اینجا صحبت از مقام نیست؛ بلکه صحبت از وظیفه است. «ولایت» یعنی حکومت و اداره کشور و اجرای قوانین شرع مقدس، یک وظیفه سنگین و مهم است؛ نه این که برای کسی شأن و مقام غیر عادی به وجود بیاورد و او را از حد انسان عادی بالاتر ببرد. به عبارت دیگر، «ولایت» مورد بحث، یعنی حکومت و اجرا و اداره، بر خلاف تصویری که خیلی از افراد دارند، امتیاز نیست بلکه وظیفه‌ای خطیر است.

«ولایت فقیه» از امور اعتباری عقلایی^۶ است و واقعیتی جز جعل ندارد؛ مانند جعل (قرار دادن و تعیین) قیم برای صغار. قیم ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت هیچ فرقی ندارد. مثل این است که امام (ع) کسی را برای حضانت، حکومت، یا منصبی از مناصب، تعیین کند. در این موارد معقول نیست که رسول اکرم (ص) و امام با فقیه فرق داشته باشد.

مثال ۱: یکی از اموری که فقیه متصدی ولایت آن است اجرای حدود (یعنی قانون جزای اسلام) است. آیا در اجرای حدود بین رسول اکرم (ص) و امام و فقیه امتیازی است؟ یا چون رتبه فقیه پایین‌تر است باید کمتر بزند؟ حد زانی که ۱۰۰ تازیانه است اگر رسول اکرم (ص) جاری کند، ۱۵۰ تازیانه می‌زند، و حضرت امیر المؤمنین (ع) ۱۰۰ تازیانه، و فقیه ۵۰ تازیانه؟ یا این که حاکم متصدی قوه اجرائیه است و باید حد خدا را جاری کند؛ چه رسول الله (ص) باشد، و چه حضرت امیر المؤمنین (ع)، یا نماینده و قاضی آن حضرت در بصره و کوفه، یا فقیه عصر.

۶ امور اعتباری در برابر امور تکوینی، اموری را گویند که به فرض و جعل و قرارداد ایجاد می‌شود و آن را به واضع و جاعل آن نسبت دهند. چنانچه اگر واضع آن شارع باشد، آن را «اعتبار شرعی» نامند. و اگر واضع آن مردم باشند که برای اداره امور زندگی خود وضع و جعل کنند، آن را «اعتبار عقلانی» گویند.

مثال ۲: دیگر از شئون رسول اکرم (ص) و حضرت امیر (ع) اخذ مالیات، خمس، زکات، جزیه، و خراج اراضی خراجیه^۷ است. آیا رسول اکرم (ص) اگر زکات بگیرد، چقدر می گیرد؟ از یک جا، ده یک و از یک جا، بیست یک؟ حضرت امیر المؤمنین (ع) خلیفه شدند چه می کنند؟ جناب عالی فقیه عصر و نافذ الکلمه شدید چطور؟ آیا در این امور ولایت رسول اکرم (ص) با حضرت امیر المؤمنین (ع) و فقیه فرق دارد؟ خداوند متعال رسول اکرم (ص) را «ولی» همه مسلمانان قرار داده؛ و تا وقتی آن حضرت باشند، حتی بر حضرت امیر (ع) ولایت دارند. پس از آن حضرت، امام بر همه مسلمانان، حتی بر امام بعد از خود ولایت دارد؛ یعنی اوامر حکومتی او در باره همه نافذ و جاری است و می تواند قاضی و والی نصب و عزل کند. همین ولایتی که برای رسول اکرم (ص) و امام در تشکیل حکومت و اجرا و تصدی اداره هست، برای فقیه هم هست. لکن فقها «ولی مطلق» به این معنی نیستند که بر همه فقههای زمان خود ولایت داشته باشند و بتوانند فقیه دیگری را عزل یا نصب نمایند. در این معنا مراتب و درجات نیست که یکی در مرتبه بالاتر و دیگری در مرتبه پایین تر باشد؛ یکی والی و دیگری والی تر باشد.

پس از ثبوت این مطلب، لازم است که فقها اجتماعاً یا انفراداً برای اجرای حدود و حفظ ثغور و نظام حکومت شرعی تشکیل دهند. این امر اگر برای کسی امکان داشته باشد، واجب عینی است؛ و گر نه واجب کفایی است؛ در صورتی هم که ممکن نباشد، ولایت ساقط نمی شود، زیرا از جانب خدا منصوب اند. اگر توانستند باید، مالیات، زکات، خمس، و خراج را بگیرند و در مصالح مسلمین صرف کنند؛ و اجرای حدود کنند. این طور نیست که حالا که نمی توانیم حکومت عمومی و سراسری تشکیل بدهیم، کنار بنشینیم؛ بلکه تمام امور که مسلمین محتاج اند و از وظایفی است که حکومت اسلامی باید عهده دار شود، هر مقدار که می توانیم باید انجام دهیم.

ولایت تکوینی

لازمه اثبات ولایت و حکومت برای امام (ع) این نیست که مقام معنوی نداشته باشد. برای امام مقامات معنوی هم هست که جدا از وظیفه حکومت است. و آن، مقام خلافت کلی الهی است که گاهی در لسان ائمه، علیهم السلام، از آن یاد شده است. خلافتی است تکوینی، که به موجب آن جمیع ذرات در برابر «ولی امر» خاضع اند. از ضروریات مذهب ماست که کسی به مقامات معنوی ائمه (ع) نمی رسد، حتی ملک مقرب و نبی مرسل. اصولاً رسول اکرم (ص) و ائمه (ع) طبق روایاتی که داریم قبل از این عالم انواری بوده اند در ظل عرش؛ و در انعقاد نطفه و «طینت» از بقیه مردم امتیاز داشته اند؛ و مقاماتی دارند *إلی ما شاء الله*؛ چنانکه در روایات معراج، جبرئیل عرض می کند: *لَوْ دَنَوْتُ أُنْمَلَةً، لَأَخْتَرْتُ*. یا این فرمایش که *إِنَّ لَنَا مَعَ اللَّهِ حَالَاتٍ لَا يَسَعُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ*. این جزء اصول مذهب ماست که ائمه (ع) چنین مقاماتی دارند، قبل از آن که موضوع حکومت در میان باشد. چنانکه، به حسب روایات، این مقامات معنوی برای حضرت زهرا، سلام الله علیها، هم هست با این که آن حضرت نه حاکم است و نه قاضی و نه خلیفه. این

^۷ اراضی خراجیه یا زمینهای خراجی به زمینهایی آباد گفته می شود که مسلمانان به فرمان پیغمبر (ص) یا امام آن را فتح کرده باشند. این نوع زمین ها به تمام مسلمین تعلق دارد و خرید و فروش آن ممنوع است. حکومت اسلامی آن ها را واگذار می کند و در برابر استفاده از آن مالی دریافت می کند که به آن «خراج» می گویند.

مقامات سوای وظیفه حکومت است. لذا وقتی می‌گوییم حضرت زهرا، علیها السلام، قاضی و خلیفه نیست، لازمه‌اش این نیست که مثل من و شماست؛ یا بر ما برتری معنوی ندارد. هم چنین اگر کسی قائل شد که «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» سخنی در باره رسول اکرم (ص) گفته، بالاتر از این که آن حضرت مقام ولایت و حکومت بر مؤمنان را دارد؛ و ما در این باره اکنون صحبتی نداریم، زیرا به عهده علم دیگری است.

حکومت وسیله‌ای است برای تحقق بخشیدن به هدف‌های عالی

عهده دار شدن حکومت فی حد ذاته، شأن و مقامی نیست؛ بلکه وسیله انجام وظیفه اجرای احکام و برقراری نظام عادلانه اسلام است. حضرت امیر المؤمنین (ع) در باره نفس حکومت و فرماندهی به ابن عباس فرمود: این کفش چقدر می‌ارزد؟ گفت: هیچ. فرمود: فرماندهی بر شما نزد من از این هم کم ارزش‌تر است؛ مگر این که به وسیله فرماندهی و حکومت بر شما بتوانم حق (یعنی قانون و نظام اسلام) را برقرار سازم؛ و باطل (یعنی قانون و نظامات ناروا و ظالمانه) را از میان بردارم. پس، نفس حاکم شدن و فرمانروایی وسیله‌ای بیش نیست. و برای مردان خدا اگر این وسیله به کار خیر و تحقق هدف‌های عالی نیاید، هیچ ارزش ندارد. لذا در خطبه نهج البلاغه می‌فرماید: «اگر حجت بر من تمام نشده و ملزم به این کار نشده بودم آن را (یعنی فرماندهی و حکومت) را رها می‌کردم.» بدیهی است تصدی حکومت به دست آوردن یک وسیله است؛ نه این که یک مقام معنوی باشد؛ زیرا اگر مقام معنوی بود؛ کسی نمی‌توانست آن را غصب کند یا رها سازد. هر گاه حکومت و فرماندهی وسیله اجرای احکام الهی و برقراری نظام عادلانه اسلام شود، قدر و ارزش پیدا می‌کند؛ و متصدی آن صاحب ارجمندی و معنویت بیشتر می‌شود.

ائمه و فقهای عادل موظف‌اند که از نظام و تشکیلات حکومتی برای اجرای احکام الهی و برقراری نظام عادلانه اسلام و خدمت به مردم استفاده کنند. موضوع «ولایت فقیه» مأموریت و انجام وظیفه است.

هدف‌های عالی حکومت

حضرت در باره این که چرا حاکم و فرمانده و عهده‌دار کار حکومت شده، تصریح می‌کند که برای هدف‌های عالی؛ برای این که حق را برقرار کند و باطل را از میان ببرد. فرمایش امام این است که خدایا تو می‌دانی ما برای به دست آوردن منصب و حکومت قیام نکرده‌ایم؛ بلکه مقصود ما نجات مظلومین از دست ستم‌کاران است. آن چه مرا وادار کرد که فرماندهی و حکومت بر مردم را قبول کنم، این بود که «خدای تبارک و تعالی از علما تعهد گرفته و آنان را موظف کرده که بر پرخوری و بهره‌مندی ظالمانه ستمگران و گرسنگی جانکاه ستم دیدگان سکوت ننمایند.» یا می‌فرماید:

اللَّهُمَّ، إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ، وَلَا الْيَتِمَاسَ شَيْءٌ مِنْ فُضُولِ الْخَطَامِ.

خدایا، تو خوب می‌دانی که آن چه از ما سرزده و انجام شده، رقابت برای به دست گرفتن قدرت سیاسی، یا جستجوی چیزی از اموال ناچیز دنیا نبوده است.

و بلا فاصله در باره این که پس او و یارانش به چه منظور کوشش و تلاش می‌کرده‌اند می‌فرماید:

وَلَكِنْ لِنَرْدُ الْمَعَالِمِ مِنْ دِينِكَ، نُظْهِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ، وَ تَقَامَ الْمُعْطَلَةُ مِنْ خُدُودِكَ.

بلکه برای این بود که اصول روشن دینت را بازگردانیم و به تحقق رسانیم؛ و اصلاح را در کشور پدید آوریم؛ تا در نتیجه آن بندگان ستم دیده‌ات ایمنی یابند؛ و قوانین (یا قانون جزای) تعطیل شده و بی اجرا مانده‌ات به اجرا درآید و برقرار گردد.

هدف‌های عالی حکومت:

- ۱) برقراری حق و از بین بردن باطل
- ۲) اظهار و شعائر دینی
- ۳) اصلاح در بلاد و زندگی مردم
- ۴) امنیت‌سازی برای مظلومین
- ۵) برقراری اصول دینی تعطیل شده

خصال لازم برای تحقق این هدف‌ها

حاکمی که می‌خواهد به وسیله تشکیلات دولت و قدرت آمرانه‌ای که دارد هدف‌های عالی اسلام را عملی کند، همان هدف‌هایی را که امام (ع) شرح داد، بایستی همان خصال ضروری را که سابقاً اشاره کردیم داشته باشد؛ یعنی عالم به قانون و عادل باشد. به همین جهت حضرت امیر المؤمنین (ع) به دنبال فرمایشات خود در تعیین هدف‌های حکومت به خصال لازم حاکم اشاره می‌فرماید:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَوَّلُ مَنْ أَنْابَ وَ سَمِعَ وَ أَجَابَ. لَمْ يَسْقِنِي إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِالصَّلَاةِ. وَ قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْوَالِي عَلَى الْفُرُوجِ وَ الدِّمَاءِ وَ الْمَغَانِمِ وَ الْأَحْكَامِ وَ إِمَامَةَ الْمُسْلِمِينَ الْبَخِيلُ. فَتَكُونَ فِي أَمْوَالِهِمْ نَهْمَتُهُ. خدایا، من اولین کسی بودم که رو به تو آورد و (دینت را که بر زبان رسول الله (ص) جاری شد) شنید و پذیرفت. هیچ کس جز پیغمبر خدا (ص) در نماز گزاردن بر من سبقت نجست. و شما مردم خوب می‌دانید که شایسته نیست کسی که بر نوامیس و خون‌ها و درآمدها و احکام و قوانین و پیشوایی مسلمانان ولایت و حکومت پیدا می‌کند بخیل باشد، تا بر اموال مسلمانان حرص ورزد.

و لَا الْجَاهِلُ فَيُضِلُّهُمْ بِجَهْلِهِ وَ بَايِدَ كَ الْجَاهِلِ (و ناآگاه از قوانین) نباشد، تا از روی نادانی مردم را به گمراهی بکشاند. وَ لَا الْجَافِي فَيَقْطَعَهُمْ بِجَفَائِهِ، وَ لَا الْخَائِفُ لِلدُّوْلِ فَيَتَخَذُ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ. و باید که جفاکار و خشن نباشد، تا به علت جفای او مردم با او قطع رابطه و مراوده کنند. و نیز باید که از دولت‌ها نترسد تا با یکی دوستی و با دیگری دشمنی کند. وَ لَا الْمُزْتَشِي فِي الْحُكْمِ فَيَذْهَبَ بِالْحَقُوقِ وَ يَقِفَ بِهَا دُونَ الْمُقَاتِلِ وَ لَا الْمُعْطَلُ لِلْسِّنَةِ فَيَهْلِكُ الْأُمَّةَ. «۱» و باید که در کار قضاوت رشوه خوار نباشد تا حقوق افراد را پایمال کند و نگذارد حق به حق‌دار برسد. و نباید که سنت و قانون را تعطیل کند تا امت به گمراهی و نابودی نرود.

درست توجه کنید که مطالب این روایت حول دو موضوع دور می‌زند: یکی «علم»، و دیگری «عدالت». و این دو را خصلت ضروری «والی» قرار داده است. در عبارت و لَا الْجَاهِلُ فَيُضِلُّهُمْ بِجَهْلِهِ روی خصلت علم تکیه می‌کند. و در سایر عبارات روی «عدالت» به معنای واقعی تأکید می‌نماید. عدالت به معنای واقعی این است که در ارتباط با دول و

معاشرت با مردم و معاملات با مردم و دادرسی و قضا و تقسیم درآمد عمومی، مانند حضرت امیر المؤمنین (ع) رفتار کند؛ و طبق برنامه‌ای که برای مالک اشتر و در حقیقت برای همه والیان و حکام تعیین فرموده است؛ چون بخشنامه‌ای است عمومی که فقها هم اگر والی شدند بایستی دستور العمل خویش بدانند.

۶. ولایت فقیه به استناد اخبار

جانشینان رسول اکرم (ص) فقهای عادل اند

[روایت نخست]

از روایاتی که در دلالتش اشکال نیست این روایت است:

قال أمير المؤمنين (ع): قال رسول الله (ص): اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي ثَلَاثَ مَرَّاتٍ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَنْ خُلَفَاؤُكَ؟ قَالَ: الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي، يَرْوُونَ حَدِيثِي وَسُنَّتِي فَيَعْلَمُونَهَا النَّاسُ مِنْ بَعْدِي. أمير المؤمنين (ع) می فرماید که رسول الله (ص) فرمود: «خدایا، جانشینان مرا رحمت کن.» و این سخن را سه بار تکرار فرمود. پرسیده شد که ای پیغمبر خدا، جانشینانت چه کسانی هستند. فرمود: «کسانی که بعد از من می آیند، حدیث و سنت مرا نقل می کنند و آن را پس از من به مردم می آموزند.»

شیخ صدوق، علیه الرحمة، این روایت را در کتابهای معانی الاخبار، عیون اخبار الرضا، و مجالس، از پنج طریق که تقریباً چهار طریق می شود، چون دو طریق از بعضی جهات مشترک است نقل کرده است. در مواردی که «مُسْنَد»، ذکر شده است، در یک مورد فاعلمونها، و در بقیه موارد فاعلمونها الناس می باشد. و آنجا که «مُرسل»، ذکر شده است، فقط صدر روایت است و جمله فاعلمونها الناس من بعدی را ندارد.

بررسی دلالت

۱. مراد از «یروون حدیثی و سُنَّتِی» فقها است نه روات حدیث

ما در باره این روایت روی دو فرض صحبت می کنیم:

فرض اول

بنابراین که جمله فاعلمونها در حدیث باشد، قطعاً کسانی را که شغل آنان نقل حدیث باشد و از خود رأی و فتوایی ندارند، شامل نمی شود؛ و نمی توان گفت بعضی از محدثین که اصلاً حدیث را نمی فهمند و مصداق رُبَّ حاملِ فقه آیس بقیه هستند و مانند دستگاه ضبط اخبار و روایات را می گیرند و می نویسند و در دسترس مردم قرار می دهند، خلیفه اند و علوم اسلامی را تعلیم می دهند. البته زحمات آنان برای اسلام و مسلمین ارزنده است، و بسیاری از آنان هم فقیه و صاحب رأی بوده اند؛ مانند کلینی (ره)، شیخ صدوق (ره) و پدر شیخ صدوق (ره) که از فقها بوده و احکام و علوم

اسلام را به مردم تعلیم می‌داده‌اند. ما که می‌گوییم شیخ صدوق (ره) با شیخ مفید (ره)، فرق دارد، مراد این نیست که شیخ صدوق (ره) فقاقت نداشته؛ یا این که فقاقت او از مفید (ره) کمتر بوده است؛ شیخ صدوق (ره) همان کسی است که در یک مجلس تمام اصول و فروع مذهب را شرح داده است؛ لکن فرق ایشان با مفید (ره) این است که مفید (ره) و امثال ایشان از مجتهدینی هستند که نظر خودشان را در روایات و اخبار به کار می‌برده‌اند؛ و صدوق (ره) از فقهای است که نظر خود را به کار نمی‌برده، یا کمتر به کار می‌برده‌اند.

حدیث آن‌هایی را شامل می‌شود که علوم اسلام را گسترش می‌دهند، و احکام اسلام را بیان می‌کنند، و مردم را برای اسلام تربیت و آماده می‌سازند تا به دیگران تعلیم بدهند. همان طور که رسول اکرم (ص) و ائمه (ع) احکام اسلام را نشر و بسط می‌دادند؛ حوزه درس داشتند؛ و چندین هزار نفر در مکتب آنان استفاده علمی می‌کردند؛ و وظیفه داشتند به مردم یاد بدهند. معنای یَلْمُونَهَا الناس همین است که علوم اسلام را بین مردم بسط و نشر بدهند و احکام اسلام را به مردم برسانند. اگر گفتیم که اسلام برای همه مردم دنیاست، این امر جزء واضحات عقول است که مسلمانان مخصوصاً علمای اسلام، موظف‌اند اسلام و احکام آن را گسترش بدهند و به مردم دنیا معرفی نمایند.

فرض دوم

در صورتی که قائل شویم جمله یَلْمُونَهَا الناس در ذیل حدیث نبوده است، باید دید فرموده پیغمبر اکرم (ص) اللَّهُمَّ ارحم خلفائی .. الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يروون حدیثی و سُنتی، چه معنایی دارد. در این صورت، روایت باز راویان حدیثی را که «فقیه» نباشند شامل نمی‌شود. زیرا سنن الهی که عبارت از تمام احکام است، از باب این که به پیغمبر اکرم (ص) وارد شده، سنن رسول الله (ص) نامیده می‌شود. پس، کسی که می‌خواهد سنن رسول اکرم (ص) را نشر دهد، باید تمام احکام الهی را بداند، صحیح را از سقیم تشخیص دهد، اطلاق و تقیید، عام و خاص و جمعهای عقلایی، را ملتفت باشد، روایاتی را که در هنگام «تقیه» وارد شده از غیر آن تمیز بدهد، و موازینی را که برای آن تعیین کرده‌اند بداند. محدثینی که به مرتبه اجتهاد نرسیده‌اند و فقط نقل حدیث می‌کنند این امور را نمی‌دانند، و سنت واقعی رسول الله (ص) را نمی‌توانند تشخیص دهند. و این از نظر رسول الله (ص) بی‌ارزش است. مسلم است که آن حضرت نمی‌خواسته‌اند فقط «قال رسول الله (ص)» و عن رسول الله (ص) گر چه دروغ باشد و از آن حضرت نباشد در بین مردم رواج پیدا کند. بلکه منظورشان این بوده که سنت واقعی نشر شود، و احکام حقیقی اسلام بین مردم گسترش یابد. روایت مَنْ خَفِظَ عَلَى أُمَّتِي أَرْبَعِينَ حَدِيثًا، حَسْرَةُ اللَّهِ فَقِيهًا و دیگر روایاتی که در تمجید از نشر احادیث وارد شده، مربوط به محدثینی نیست که اصلاً نمی‌فهمند حدیث یعنی چه؟ این‌ها راجع به اشخاصی است که بتوانند حدیث رسول اکرم (ص) را مطابق حکم واقعی اسلام تشخیص دهند. و این ممکن نیست مگر مجتهد و فقیه باشند، که تمام جوانب و قضایای احکام را بسنجند، و روی موازینی که در دست دارند، و نیز موازینی که اسلام و ائمه (ع) معین کرده‌اند، احکام واقعی اسلام را به دست آورند. اینان خلیفه رسول الله (ص) هستند که احکام الهی را گسترش می‌دهند و علوم اسلامی را به مردم تعلیم می‌کنند، و حضرت در حق آنان دعا کرده است: اللَّهُمَّ ارحم خلفائی.

بنابراین، جای تردید نیست که روایت اللَّهُمَّ ارحم خلفائی شامل راویان حدیثی که حکم کاتب را دارند نمی‌شود؛ و یک کاتب و نویسنده نمی‌تواند خلیفه رسول اکرم (ص) باشد. منظور از «خلفا»، فقهای اسلام‌اند. نشر و بسط احکام و تعلیم

و تربیت مردم با فقهایی است که عادل اند؛ زیرا اگر عادل نباشند، مثل قضاتی هستند که روایت بر ضد اسلام جعل کردند؛ مانند سمره بن جندب^۸ که بر ضد حضرت امیر المؤمنین (ع) روایت جعل کرد. و اگر فقیه نباشند، نمی‌توانند بفهمند که فقه چیست و حکم اسلام کدام. و ممکن است هزاران روایت را نشر بدهند که از عمال ظلمه و آخوندهای درباری در تعریف سلاطین جعل شده است.

به طوری که ملاحظه می‌کنید، با دو روایت ضعیف^۹ چه بساطی راه انداخته‌اند، و آن را در مقابل قرآن قرار داده‌اند قرآنی که جدیت دارد بر ضد سلاطین قیام کنید و موسی را به قیام علیه سلاطین وا می‌دارد. علاوه بر قرآن مجید، روایات بسیاری در باره مبارزه با ستمگران و کسانی که در دین تصرف می‌کنند وارد شده است. تنبلی‌ها این‌ها را کنار گذاشته، آن دو روایت ضعیف را، که شاید «وعاظ السلاطین» جعل کرده‌اند، در دست گرفته و مستند قرار داده‌اند که باید با سلاطین ساخت و درباری شد!

۸ ابو عبد الرحمن سمره بن جندب بن ملال بن جریج (۵۸ ه. ق.) از پیامبر بسیار روایت کرده است. بعد از مرگ زیاد چندی در بصره جانشین وی بود تا آن که معاویه وی را معزول ساخت. طبری می‌نویسد که سمره در ایامی که والی بصره بود فرمان قتل هشت هزار تن را صادر کرد. چون به کوفه آمد زیاد از او پرسید: نمی‌ترسی که فرد بی‌گناهی را کشته باشی؟ گفت: اگر افزون بر این هم می‌کشتم نمی‌ترسیدم. به نقل از ابن ابی الحدید، در شرح نهج البلاغه - (ج ۴، ص ۷۳) معاویه در ازای صد هزار درهم به او پیشنهاد کرد تا روایت کند آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَجْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» (بقره / ۲۰۴) در شأن علی بن ابی طالب نازل گردیده است و آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» (بقره / ۲۰۷) در شأن ابن ملجم فرو فرستاده شده و سمره به چهار برابر آن مقدار پذیرفت که آن روایت را جعل کند.

۹ در بین روایات ندرتاً اخباری دیده می‌شود که اطاعت پادشاه و سلاطین را لازم شمرده است. این روایات دستاویز گروهی برای توجیه سکوت در برابر ستمگران گردیده است، با این که این روایات از حیث سند ضعیف و از جهت دلالت نیز عموماً نارساست. برای تأیید مدعا در اینجا دو نمونه از روشن‌ترین و مهم‌ترین این روایات را می‌آوریم: عَنْ جَمَاعَةٍ عَنْ أَبِي الْمَفْضَلِ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ جَعْفَرِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَمْرِو بْنِ عَلِيٍّ عَنْ الْحَسَنِ عَنْ حُسَيْنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ (ع) عَنْ النَّبِيِّ (ص)، قَالَ: السُّلْطَانُ ظُلٌّ فِي الْأَرْضِ، يَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مَظْلُومٍ، فَمَنْ عَدَلَ كَانَ لَهُ الْأَجْرُ وَ عَلَى الرَّعِيَةِ الشُّكْرُ. وَ مَنْ جَارَ كَانَ عَلَيْهِ الْوِزْرُ وَ عَلَى الرَّعِيَةِ الصَّبْرُ حَتَّى يَأْتِيَهُمُ الْأَمْرُ (بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۵۴). (پیامبر (ص) فرمود: پادشاه سایه خدا بر روی زمین است، هر ستم دیده‌ای به او پناه می‌برد. اگر عدالت ورزد، برای او پاداش نیکوست، و بر مردم است که وی را شکر گذارند. و اگر ستم کند، گناه آن بر اوست، و بر مردم است که شکیبایی نشان دهند تا آن که امر خدا در رسد.) محمد بن علی بن بشار، عن علی بن ابراهیم القطان، عن محمد بن عبد الله الحضرمی، عن احمد بن بکر، عن محمد بن مُصْعَبٍ، عن حماد بن سلمه، عن ثابت، عن أنس، عن رسول الله (ص): طَاعَةُ السُّلْطَانِ وَاجِبَةٌ وَ مَنْ تَرَكَ طَاعَةَ السُّلْطَانِ، فَقَدْ تَرَكَ طَاعَةَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ دَخَلَ فِي نَهْيِهِ. إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ «وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ». (منبع پیشین، ص ۳۶۸) (پیغمبر (ص) فرمود: اطاعت پادشاه واجب است؛ هر کس اطاعت او را رها کند، فرمان خدا را رها کرده است و در نهی خداوند وارد شده است که فرموده: «با دست خود خود را به هلاکت نیندازید.») اما از راویان روایت اول ابی المفضل، ضعیف، و علی بن الحسن مجهول، و حسین بن زید غیر ثقه است. از راویان روایت دوم نیز علی بن ابراهیم و محمد بن مصعب مجهول و محمد بن عبد الله و احمد بن بکر و حماد بن سلمه و ثابت و انس غیر ثقه‌اند در مقابل این روایات، در بحار الأنوار، (ج ۷۲، ص ۳۳۵-۳۸۵، ابواب ۸۱-۸۴) روایات فراوانی بر خلاف مضمون آن دو روایت وارد شده است.

۲. شمول «خُلفائی» نسبت به ائمه و فقها

و اما دلالت حدیث شریف بر «ولایت فقیه» نباید جای تردید باشد، زیرا «خلافت» همان جانشینی در تمام شئون نبوت است؛ و جمله اللهم ارحم خلفائی دست کم از جمله علی خلیفتی ندارد و معنی «خلافت» در آن، غیر معنی خلافت در دوم نیست. و جمله الذین یأتون من بعدی و یروون حدیثی معرفی خلفاست، نه معنی خلافت؛ زیرا معنی خلافت در صدر اسلام امر مجهولی نبود که محتاج بیان باشد؛ و سائل نیز معنی خلافت را نپرسید، بلکه اشخاص را خواست معرفی فرماید و ایشان با این وصف معرفی فرمودند. جای تعجب است که هیچ کس از جمله علی خلیفتی یا الائمه خلفائی مسأله گویی نفهمیده، و استدلال برای خلافت و حکومت ائمه به آن شده است، لکن در جمله خلفائی که رسیده اند توقف نموده اند. و این نیست مگر به واسطه آن که گمان کرده اند خلافت رسول الله محدود به حد خاصی است، یا مخصوص به اشخاص خاصی، و چون ائمه، علیهم السلام، هر یک خلیفه هستند، نمی شود پس از ائمه علما فرمانروا و حاکم و خلیفه باشند؛ و باید اسلام بی سرپرست و احکام اسلام تعطیل باشد! و حدود و ثغور اسلام دستخوش اعداء دین باشد! و آن همه کجروی رایج شود که اسلام از آن بری است.

عبارت امام در کتاب البیع درباره اختصاص خلفایی به ائمه معصومین:

و توهّم: أنّ المراد من «الخلفاء» خصوص الائمة (علیهم السلام)، في غاية الوهن؛ فإنّ التعبير عن الائمة (علیهم السلام) بـ «رواة الأحادیث» غیر معهود، بل هم خزّان علمه تعالیٰ، و لهم صفات جمیلة إلى ما شاء الله، لا یناسبها الإیجاز إلى مقامهم (علیهم السلام) بـ «أنّهم رواة الأحادیث». بل لو كان المقصود من «الخلفاء» أشخاصهم المعلومین، لقال: «عليّ و أولاده المعصومون (علیهم السلام)» لا العنوان العامّ الشامل لجميع العلماء.^{۱۰}

اروایت دوم]

محمد بن یحیی، عن احمد بن محمد، عن ابن محبوب، عن علی بن ابی حمزة، قال سمعت أبا الحسن موسى بن جعفر، علیهما السلام، يقول: إذا مات المؤمن، بکت علیهِ الملائكة و بقاع الأرض التي كان یعبدُ الله علیها، و أبواب السماء التي كان یصعدُ فیها بأعماله؛ و تُلم في الإسلام ثلثة لا یسدها شیء، لأنّ المؤمنین الفقهاء حصون الإسلام کحصن سور المدینة لها. می گوید از امام موسی بن جعفر الصادق (ع) شنیدم که می فرمود: «هر گاه مؤمن (یا فقیه مؤمن) بمیرد، فرشتگان بر او می گریند و قطعات زمینی که بر آن به پرستش خدا برمی خاسته و درهای آسمان که با اعمالش بدان فرا می رفته است. و در (دژ) اسلام شکافی پدیدار خواهد شد که هیچ چیز آن را ترمیم نمی کند، زیرا فقهای مؤمن دژهای اسلام اند، و برای اسلام نقش حصار مدینه را برای مدینه دارند.»

۱۰ کتاب البیع (لایم امام الخمینی)، ج ۲، ص: ۶۲۹

در باره متن این روایت

در همین باب از کتاب کافی روایت دیگری هست که به جای اذا مات المؤمن جمله اذا مات المؤمن الفقیه دارد در حالی که صدر روایتی که نقل کردیم کلمه الفقیه را ندارد، لکن از ذیل آن که تعلیل می فرماید به لَأَنَّ الْمُؤْمِنِينَ الْفُقَهَاءَ معلوم می شود کلمه «فقیه» از بالای روایت افتاده باشد. مخصوصاً با مناسبتی که از ثلَم فی الاسلام، حصن و مانند آن استفاده می شود که تمام مناسب با «فقهها» ست.

در مفهوم روایت

این که می فرماید: «مؤمنان فقیه دژهای اسلام اند» در حقیقت فقها را موظف و مأمور می کند که نگهبان باشند، و از عقاید و احکام و نظامات اسلام نگهبانی کنند. بدیهی است این فرمایش امام به هیچ وجه جنبه تشریفات ندارد. مثل تعارفاتی نیست که به هم می کنیم. من به شما «شریعتمدار» می گویم، و شما به من «شریعتمدار» می گوید! اگر فقیه کنج منزل بنشیند و در هیچ امری از امور دخالت نکند، نه قوانین اسلام را حفظ کند، نه احکام اسلام را نشر دهد، نه دخالت در امور اجتماعی مسلمانان کند، و نه اهتمام به امور مسلمین داشته باشد، به او «حصن الاسلام» گفته می شود؟ او حافظ اسلام است؟

نکته:

تبعض در حفاظت از احکام اسلام، جایز نیست. تمام احکام اسلام را باید حفظ کرد نه بعضی را دون بعض دیگر.

این که فرموده اند «فقها حصون اسلام اند» یعنی مکلف اند اسلام را حفظ کنند و زمینه ای را فراهم آورند که بتوانند حافظ اسلام باشند. و این از اهم واجبات است. و از واجبات مطلق می باشد نه مشروط. و از جاهایی است که فقهای اسلام باید دنبالش بروند، حوزه های دینی باید به فکر باشند و خود را مجهز به تشکیلات و لوازم و قدرتی کنند که بتوانند اسلام را به تمام معنا نگهبانی کنند، همان گونه که خود رسول اکرم (ص) و ائمه (ع) حافظ اسلام بودند و عقاید و احکام و نظامات اسلام را به تمام معنا حفظ می کردند. آیا رسول اکرم (ص) این طور بودند؟ قرآن را می خواندند و کنار می گذاشتند و به حدود و اجرای قانون کاری نداشتند؟ خلفای بعد از رسول اکرم (ص) بنایشان بر این بود که مسائل را دست مردم بدهند و بگویند با شما کاری نداریم؟ یا بعکس، حدود معین کرده بودند و شلاق می زدند و رجم می کردند، حبس ابد می کردند، نفی بلد می کردند؟ به فصل «حدود» و «دیات» اسلام رجوع کنید، می بینید همه این ها از اسلام است، و اسلام برای این امور آمده است. اسلام آمده تا به جامعه نظم بدهد، امامت اعتباری و حکومت برای تنظیم امور جامعه است.

[روایت سوم]

علی عن أبیه، عن التّوّفلی، عن السکونی، عن أبی عبد الله، عَلَیهِ السَّلَام، قال قال رَسُولُ الله (ص) الْفُقَهَاءُ أُمَنَاءُ الرُّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا. قِيلَ يَا رَسُولَ الله وَ مَا دُخُولُهُمْ فِي الدُّنْيَا؟ قَالَ: اتَّبَاعُ السُّلْطَانِ. فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ، فَاحْذَرُوهُمْ عَلَى دِينِكُمْ. رسول اکرم (ص) می فرماید: «فقها امین و مورد اعتماد پیامبرانند تا هنگامی که وارد (مطامع و لذایذ و ثروت های ناروای) دنیا نشده باشند. «گفته شد: ای پیغمبر خدا وارد شدنشان به دنیا چیست». می فرماید: «پیروی کردن قدرت حاکمه. بنا بر این اگر چنان کردند، بایستی از آن ها بر دیتان بترسید و پرهیز کنید.»

دلالت

ابتدا باید دید پیغمبران چه وظایف و اختیارات و شغلی دارند، تا معلوم شود فقها، که مورد اعتماد و امانتدار ایشان هستند، چه وظایفی بر عهده دارند.

هدف بعثت ها و وظایف انبیا: به حکم عقل و ضرورت ادیان، هدف بعثت و کار انبیا (ع) تنها مسأله گویی و بیان احکام نیست. در حقیقت، مهم ترین وظیفه انبیا (ع) برقرار کردن یک نظام عادلانه اجتماعی از طریق اجرای قوانین و احکام است، که البته با بیان احکام و نشر تعالیم و عقاید الهی ملازمه دارد. چنانکه این معنی از آیه شریفه به وضوح پیداست «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ». هدف بعثت ها، به طور کلی، این است که مردمان بر اساس روابط اجتماعی عادلانه نظم و ترتیب پیدا کرده، و این با تشکیل حکومت و اجرای احکام امکان پذیر است. خواه نبی خود موفق به تشکیل حکومت شود، مانند رسول اکرم (ص)، و خواه پیروانش پس از وی توفیق تشکیل حکومت و برقراری نظام عادلانه اجتماعی را پیدا کنند. مالیات هایی نظیر خمس و زکات و خراج را بگیرد و صرف مصالح مسلمین کند؛ عدالت را بین ملت ها و افراد مردم گسترش دهد، اجرای حدود و حفظ مرز و استقلال کشور کند، و نگذارد کسی مالیات دولت اسلامی را حیف و میل نماید.

این که خداوند رسول اکرم (ص) را رئیس قرار داده و اطاعتش را واجب شمرده است «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ». مراد این نبوده که اگر پیغمبر اکرم (ص) مسأله گفت، قبول کنیم و عمل نماییم. عمل کردن به احکام، اطاعت خداست. همه کارهای عبادی و غیر عبادی که مربوط به احکام است اطاعت خدا می باشد. متابعت از رسول اکرم (ص) عمل کردن به احکام نیست، مطلب دیگری است. البته اطاعت رسول اکرم (ص) به یک معنا اطاعت خداست، چون خدا دستور داده از پیغمبرش اطاعت کنیم. اگر رسول اکرم (ص) که رئیس و رهبر جامعه اسلامی است، امر کند و بگوید همه باید با سپاه اسامه به جنگ بروند، کسی حق تخلف ندارد. این، امر خدا نیست، بلکه امر رسول

است. خداوند حکومت و فرماندهی را به آن حضرت واگذار کرده است، و حضرت هم بنا بر مصالح به تدارک و بسیج سپاه می‌پردازد؛ والی و حاکم و قاضی تعیین می‌کند، یا بر کنار می‌سازد.

فقه‌ها در اجرای قوانین و فرماندهی سپاه و اداره جامعه و دفاع از کشور و دادرسی و قضاوت مورد اعتماد پیامبرند بنا بر این، الفقهاء ائمه الرسل یعنی کلیه اموری که به عهده پیغمبران است، فقهای عادل موظف و مأمور انجام آن‌اند. گر چه «عدالت» اعم از «امانت» است و ممکن است کسی در امور مالی امین باشد اما در عین حال عادل نباشد، لکن مراد از ائمه الرسل کسانی هستند که از هیچ حکمی تخلف نکنند، و پاک و منزّه باشند، چنانکه در ذیل حدیث می‌فرماید ما لم یدخلوا فی الدنیا. یعنی تا هنگامی که به منجلاّب دنیا طلبی درنیامده‌اند. خلاصه، اجرای تمام قوانین مربوط به حکومت به عهده فقهاست: از گرفتن خمس و زکات و صدقات و جزیه و خراج، و صرف آن در مصالح مسلمین، تا اجرای حدود و قصاص، که باید تحت نظر مستقیم حاکم باشد و ولی مقتول هم بدون نظارت او نمی‌تواند عمل کند حفظ مرزها، و نظم شهرها همه و همه. همان طور که پیغمبر اکرم (ص) مأمور اجرای احکام و برقراری نظامات اسلام بود و خداوند او را رئیس و حاکم مسلمین قرار داده و اطاعتش را واجب شمرده است، فقهای عادل هم بایستی رئیس و حاکم باشند، و اجرای احکام کنند و نظام اجتماعی اسلام را مستقر گردانند.

چون حکومت اسلام حکومت قانون است، قانون شناسان، و از آن بالاتر دین شناسان، یعنی فقها، باید متصدی آن باشند. ایشان هستند که بر تمام امور اجرایی و اداری و برنامه‌ریزی کشور مراقبت دارند. فقها در اجرای احکام الهی امین هستند. در اخذ مالیات، حفظ مرزها، اجرای حدود امین‌اند. نباید بگذارند قوانین اسلام معطل بماند، یا در اجرای آن کم و زیاد شود. اگر فقیه بخواهد شخص زانی را حد بزند، با همان ترتیب خاص که معین شده باید بیاورد در میان مردم، و ۱۰۰ تازیانه بزند. حق ندارد یک تازیانه اضافه بزند، یا ناسزا بگوید، یک سیلی بزند، یا یک روز او را حبس کند. حاکم در حقیقت قانون است. همه در امان قانون‌اند، در پناه قانون اسلام‌اند. مردم و مسلمانان در دایره مقررات شرعی آزادند، یعنی بعد از آن که طبق مقررات شرعی عمل کردند، کسی حق ندارد بگوید اینجا بنشین یا آنجا برو. این حرف‌ها در کار نیست. آزادی دارند و حکومت عدل اسلامی چنین است.

پس، معنای «امین» این است که فقها تمام اموری را که اسلام مقرر داشته به طور امانت اجرا کنند، نه این که تنها مسأله بگویند. لکن **اسلام به قانون نظر «آلی» دارد**، یعنی، آن را آلت و وسیله تحقق عدالت در جامعه می‌داند، وسیله اصلاح اعتقادی و اخلاقی و تهذیب انسان می‌داند. قانون برای اجرا و برقرار شدن نظم اجتماعی عادلانه به منظور پرورش انسان مهذب است. وظیفه مهم پیغمبران اجرای احکام بوده، و قضیه نظارت و حکومت مطرح بوده است.

روایت حضرت رضا (ع) را خواندم که لو لم یجعل لهم اماماً قیماً حافظاً مستودعاً، لدرست الملة.. به طور قضیه کلی می‌فرماید برای مردم امام قیّم حافظ امین لازم است. و در این روایت می‌فرماید: فقهاء امنای رسل هستند. از این صغری و کبری برمی‌آید که فقها باید رئیس ملت باشند، تا نگذارند اسلام مندرس شود و احکام آن تعطیل شود. چون فقهای عادل در کشورهای مسلمان نشین حکومت نداشته و ولایتشان برقرار نشده، اسلام مندرس گشته و احکام آن تعطیل شده است. فرمایش حضرت رضا (ع) به تحقیق پیوسته است. تجربه صحت آن را بر همه ثابت کرده است.

تلخیص کتاب «ولایت فقیه» امام خمینی قدس سره

شماره اثر: -

۶. ولایت فقیه به استناد اخبار

شماره صفحه: ۳۲

[روایت چهارم]

منصب قضا متعلق به کیست؟

عن محمد بن یحیی، عن محمد بن احمد، عن یعقوب بن یزید، عن یحیی بن مبارک، عن عبد الله بن جبلة، عن أبي جميلة، عن إسحاق ابن عمار، عن أبي عبد الله (ع) قال قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، لِشُرَيْحٍ: يَا شُرَيْحُ قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا يَجْلِسُهُ (ما جلسه) إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيٍّ أَوْ شَقِيٍّ. حضرت امیر المؤمنین (ع) خطاب به شریح می فرماید: «تو بر مقام و منصبی قرار گرفته‌ای که جز نبی یا وصی نبی و یا شقی کسی بر آن قرار نمی‌گیرد.»

و شریح چون نبی و وصی نبی نیست، شقی بوده است که بر مسند قضاوت نشسته است. شریح کسی است که در حدود ۶۰۵۰ سال منصب قضاوت را در کوفه عهده‌دار بود، و از آن آخوندهایی که به واسطه تقرب به دستگاه معاویه حرف‌هایی زده و فتوایی صادر کرده، و بر خلاف حکومت اسلامی قیام کرده است. حضرت امیر المؤمنین (ع) در دوران حکومت خود هم نتوانست او را عزل کند، رجاله نگذاشتند، و به عنوان این که «شیخین» او را نصب کرده‌اند و شما بر خلاف آنان عمل نکنید، او را بر حکومت عدل آن حضرت تحمیل کردند. منتها حضرت نمی‌گذاشتند بر خلاف قانون دادرسی کند.

دادرسی با فقیه عادل است

از روایت برمی‌آید که تصدی منصب قضا با پیغمبر (ص) یا وصی اوست. در این که فقهای عادل به حسب تعیین ائمه (ع) منصب قضا (دادرسی) را دارا هستند و منصب قضا از مناصب فقهای عادل است، اختلافی نیست. بر خلاف مسأله «ولایت» که بعضی، مانند مرحوم نراقی و از متأخرین مرحوم نائینی، تمام مناصب و شئون اعتباری امام را برای فقیه ثابت می‌دانند، و بعضی نمی‌دانند. اما این که منصب قضاوت متعلق به فقهای عادل است، محل اشکال نیست و تقریباً از واضحات است.

نظر به این که فقها مقام نبوت را دارا نمی‌باشند، و شکی نیست که «شقی» هم نیستند، بالضروره باید بگوییم که «اوصیاء» یعنی جانشینان رسول اکرم (ص) می‌باشند. منتها از آنجا که غالباً وصی نبی را عبارت از وصی دست اول و بلا فصل گرفته‌اند، لذا به این گونه روایات اصلاً تمسک نشده است. لکن حقیقت این است که دایره مفهوم «وصی نبی» توسعه دارد و فقها را هم شامل می‌شود. البته وصی بلا فصل حضرت امیر (ع) است و بعد از او ائمه (ع) می‌باشند، و امور مردم به آنان محول شده است. تصور نشود که منصب حکومت یا قضا برای حضرات ائمه (ع) شأنی بوده است. (همان بحث که ولایت اعتباری و تشریعی ائمه منافاتی با ولایت تکوینی و مقامات معنوی ایشان ندارد.)

در هر حال، از روایت می‌فهمیم که «فقه‌ها» اوصیای دست دوم رسول اکرم (ص) هستند، و اموری که از طرف رسول الله (ص) به ائمه (ع) واگذار شده، برای آنان نیز ثابت است، و باید تمام کارهای رسول خدا را انجام دهند؛ چنانکه حضرت امیر (ع) انجام داد.

اروایت پنجم

روایت دیگر که از ادله یا مؤیدات مطلب است و از حیث سند و دلالت از روایت اول بهتر می‌باشد، از طریق کلینی نقل شده. و از این طریق ضعیف است. لکن صدوق روایت را از طریق سلیمان بن خالد آورده که صحیح و معتبر می‌باشد. روایت چنین است:

و عن عدة من اصحابنا، عن سهل بن زياد، عن محمد بن عيسى عن أبي عبد الله المؤمن، عن ابن مسكان، عن سليمان ابن خالد، عن ابي عبد الله (ع) قال: اتقوا الحُكُومَةَ، فَإِنَّ الحُكُومَةَ إِنَّمَا هِيَ لِلإِمَامِ الْعَالِمِ بِالْقَضَاءِ الْعَادِلِ فِي الْمُسْلِمِينَ، لِنَبِيٍّ (كُنِّي)، أَوْ وَصِيٍّ نَبِيٍّ. امام می‌فرماید: از حکم کردن (دادرسی) پرهیزید، زیرا حکومت (دادرسی) فقط برای امامی است که عالم به قضاوت (و آیین دادرسی و قوانین) و عادل در میان مسلمانان باشد، برای پیغمبر است یا وصی پیغمبر.

ملاحظه می‌کنید کسی که می‌خواهد حکومت (دادرسی) کند، **اول** باید امام باشد. در اینجا معنای لغوی «امام» که عبارت از رئیس و پیشوا باشد مقصود است، نه معنای اصطلاحی. به همین جهت، نبی را هم امام دانسته است. اگر معنای اصطلاحی «امام» مراد بود، قید «عالم» و «عادل» زاید می‌نمود.

دوم، این که عالم به قضا باشد. اگر امام بود لکن علم به قضا نداشت یعنی قوانین و آیین دادرسی اسلام را نمی‌دانست حق قضاوت ندارد.

سوم، این که باید عادل باشد.

پس، قضا (دادرسی) برای کسی است که این سه شرط (یعنی رئیس و عالم و عادل بودن) را داشته باشد. بعد می‌فرماید که این شروط بر کسی جز نبی یا وصی نبی منطبق نیست.

قبلاً عرض کردم که منصب قضا برای فقیه عادل است. و این موضوع از ضروریات فقه است و در آن خلاقی نیست. اکنون باید دید شرایط قضاوت در فقیه موجود است یا نه. بدیهی است منظور فقیه «عادل» است، نه هر فقیه‌ی. فقیه طبعاً عالم به قضاست، چون فقیه به کسی اطلاق می‌شود که نه فقط عالم به قوانین و آیین دادرسی اسلام، بلکه عالم به عقاید و قوانین و نظامات و اخلاق باشد، یعنی، دین شناس به تمام معنای کلمه باشد. فقیه وقتی عادل هم شد، دو شرط را دارد. شرط دیگر این بود که امام یعنی رئیس باشد. و گفتیم که فقیه عادل مقام امامت و ریاست را برای قضاوت به حسب تعیین امام (ع) داراست. آن گاه امام (ع) حصر فرموده که این شروط جز بر نبی یا وصی نبی بر دیگری منطبق نیست. فقها چون نبی نیستند پس وصی نبی یعنی جانشین او هستند. بنابراین، آن مجهول از این معلوم به دست می‌آید

که «فقیه» وصی رسول اکرم (ص) است و در عصر غیبت، امام المسلمین و رئیس الملة می باشد، و او باید قاضی باشد، و جز او کسی حق قضاوت و دادرسی ندارد.

اروایت ششم: «توقیع شریف»

در رویدادهای اجتماعی به که رجوع کنیم؟

روایت سوم، توقیعی است که مورد استدلال واقع شده، و ما کیفیت استدلال را عرض می کنیم:

فی کتاب إكمال الدین و إتمام النعمة عَنْ محمد بن محمد بن عصام، عن محمد بن یعقوب، عن إسحاق بن یعقوب، قال: سألت محمد بن عثمان العُمري أن يوصل لي كتاباً قد سألت فيه عن مسائل اشكلت علي. فورد التوقيع بخط مولانا صاحب الزمان (ع): أما ما سألت عنه. أُرشدك الله و تبتك (إلى ان قال) و أما الحوادث الواقعة، فأرجعوا فيها إلى رُوَاة حديثنا. فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ، و أنا حجة الله. و أما مُحَمَّدُ بْنُ عُثْمَانَ العُمري، فَرَضِي الله عَنْهُ و عَنْ أَبِيهِ، فَإِنَّهُ ثَقَّتِي وَ كِتَابُهُ كِتَابِي. اسحاق بن یعقوب، نامه ای برای حضرت ولی عصر (عج) می نویسد و از مشکلاتی که برایش رخ داده سؤال می کند. و محمد بن عثمان عمری نماینده آن حضرت، نامه را می رساند. جواب نامه به خط مبارک صادر می شود که «.. در حوادث و پیشامدها به راویان حدیث ما رجوع کنید، زیرا آنان حجت من بر شمايند و من حجت خدايم...»

منظور از «حوادث واقعه» که در این روایت آمده مسائل و احکام شرعیه نیست. نویسندۀ نمی خواهد بپرسد در باره مسائل تازه ای که برای ما رخ می دهد چه کنیم. چون این موضوع جزو واضحات مذهب شیعه بوده است و روایات متواتره دارد که در مسائل باید به فقها رجوع کنند. در زمان ائمه (ع) هم به فقها رجوع می کردند و از آنان می پرسیدند. کسی که در زمان حضرت صاحب، سلام الله علیه، باشد و با نَوَاب اربعة روابط داشته باشد و به حضرت نامه بنویسد و جواب دریافت کند، به این موضوع توجه دارد که در فرا گرفتن مسائل به چه اشخاص باید رجوع کرد.

منظور از «حوادث واقعه» پیشامدهای اجتماعی و رفتاری هایی بوده که برای مردم و مسلمین روی می داده است. و به طور کلی و سر بسته سؤال کرده اکنون که دست ما به شما نمی رسد، در پیشامدهای اجتماعی باید چه کنیم، وظیفه چیست. یا حوادثی را ذکر کرده، و پرسیده در این حوادث به چه کسی رجوع کنیم. آن چه به نظر می آید این است که به طور کلی سؤال کرده، و حضرت طبق سؤال او جواب فرموده اند که در حوادث و مشکلات به روات احادیث ما، یعنی فقها، مراجعه کنید. آن ها حجت من بر شما می باشند، و من حجت خدا بر شمايم.

«حجت خدا» یعنی چه؟ شما از کلمه «حجة الله» چه می فهمید؟ یعنی خبر «واحد» حجت است؟ و اگر زرارۀ روایتی را نقل کرد حجت می باشد؟ حضرت امام زمان نظیر زرارۀ است که اگر خبری از رسول اکرم (ص) نقل کرد، باید به

پذیریم و عمل کنیم؟ این که می‌گویند «ولی امر» حجت خداست، آیا در مسائل شرعیه حجت است که برای ما مسأله بگوید؟ اگر رسول اکرم (ص) فرموده بود که من می‌روم، و امیر المؤمنین (ع) حجت من بر شماست. شما از این می‌فهمیدید که حضرت رفتند، کارها همه تعطیل شد، فقط مسأله گویی مانده که آن هم به حضرت امیر (ع) واگذار شده است؟ یا این که «حجة الله» یعنی همان طور که حضرت رسول اکرم (ص) حجت است و مرجع تمام مردم، خدا او را تعیین کرده تا در همه کارها به او رجوع کنند، فقها هم مسئول امور و مرجع عام توده‌های مردم هستند؟ «حجة الله» کسی است که خداوند او را برای انجام اموری قرار داده است، و تمام کارها، افعال و اقوال او حجت بر مسلمین است. اگر کسی تخلف کرد، بر او احتجاج (و اقامه برهان و دعوی) خواهد شد. اگر امر کرد که کاری انجام دهید، حدود را این طور جاری کنید، غنایم، زکات و صدقات، را به چنین مصارفی برسانید و شما تخلف کردید، خداوند در روز قیامت بر شما احتجاج می‌کند. اگر با وجود حجت برای حل و فصل امور به دستگاه ظلم رجوع کردید، خداوند در روز قیامت بر شما احتجاج خواهد کرد که من برای شما حجت قرار دادم، چرا به ظلمه و دستگاه قضایی ستمگران مراجعه کردید. خدا به وجود حضرت امیر المؤمنین (ع) بر متخلفین و آن‌ها که کجروی داشتند احتجاج می‌کند، بر متصدیان خلافت بر معاویه، و خلفای بنی امیه و بنی عباس و بر کسانی که طبق خواسته‌های آنان عمل می‌کنند، احتجاج می‌شود که چرا زمام مسلمین را غاصبانه به دست گرفتید. شما که لیاقت نداشتید چرا مقام خلافت و حکومت را غصب کردید.

در دلالت روایتی که آوردیم هیچ اشکالی نیست؛ منتهی سندش قدری محل تأمل است. و اگر دلیل نباشد، مؤید مطالبی است که گفته شد.

اروایت هفتم: «مقبوله عمر بن حنظله»

روایت دیگری که از مؤیدات بحث ماست «مقبوله عمر بن حنظله» می‌باشد. چون در این روایت به آیه شریفه‌ای تمسک شده، لازم است ابتدا آن آیه و آیات قبل آن مورد بحث قرار گیرد، و معنای آن تا حدودی معلوم شود، سپس روایت مورد بحث قرار گیرد.

بررسی آیه

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ، إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ، فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا.» خداوند امر فرموده که امانت‌ها را به اهلش (صاحبش) بدهید. و هر گاه بین مردم داوری کردید، به عدالت داوری کنید. خدا به آن اندرزان می‌دهد و یادآوریتان می‌کند. بی شک خدا شنوای بیناست. ای ایمان آوردگان، خدا را اطاعت کنید و پیامبران را اطاعت کنید؛ و

اولیای امرتان (متصدیان رهبری و حکومتان) را. بنا بر این، اگر در مورد چیزی با یکدیگر کشمکش پیدا کردید، آن را به خدا و پیامبر عرضه بدارید، اگر به خدای یگانه و دوره آخرت ایمان دارید. آن روش بهتر است و خوش عاقبت‌تر.

اقوال در امانت

۱. خداوند امر فرموده که «امانات را به اهلش رد کنید.» عده‌ای بر این عقیده‌اند که منظور از «امانت» مطلق امانت خلقی (یعنی مال مردم) و خالق (یعنی احکام شرعی) می‌باشد. و مقصود از «رد امانت الهی» این است که احکام اسلام را آن طور که هست اجرا کنند.

۲. گروه دیگری معتقدند که مراد از «امانت» امامت است. در روایت هم آمده که مقصود از این آیه، ما (یعنی ائمه علیهم السلام) هستیم که خداوند تعالی به ولایت امر (رسول اکرم (ص) و ائمه (ع)) امر کرده ولایت و امامت را به اهلش رد کنند. یعنی، رسول اکرم (ص) ولایت را به امیر المؤمنین (ع) و آن حضرت هم به ولی بعد از خود واگذار کند، و همین طور ادامه یابد.

تعمیم حکومت و قضاوت

در ذیل آیه می‌فرماید «وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ» (وقتی که حاکم شدید بر پایه عدل حکومت کنید.) خطاب به کسانی است که زمام امور را در دست داشته حکومت می‌کنند، نه قضاوت. قاضی قضاوت می‌کند، نه حکومت به تمام معنای کلمه. قاضی فقط از جهتی حاکم است و حکم می‌کند، چون فقط حکم قضایی صادر می‌کند، نه حکم اجرایی. چنانکه قضاوت در طرز حکومت‌های قرون اخیر یکی از سه دسته حکومت کننده هستند، نه تمام حکومت کنندگان. و دو دسته دیگر، هیئت وزیران (مجریان)، و مجلس (برنامه ریزان و قانون‌گذاران) هستند. اساساً قضاوت یکی از رشته‌های حکومت و یکی از کارهای حکومتی است. پس باید قائل شویم که آیه شریفه و اذا حکمتم در مسائل حکومت ظهور دارد؛ و قاضی و همه حکومت کنندگان را شامل می‌شود. وقتی بنا شد تمام امور دینی عبارت از «امانت» الهی باشد و باید این امانت به اهلش رد شود، یکی از آن‌ها هم حکومت است. و به موجب آیه شریفه باید هر امری از امور حکومت بر موازین عدالت، یعنی بر مبنای قانون اسلام و حکم شرع، باشد. قاضی حکم به باطل نکند؛ یعنی، بر مبنای قانون ناروای غیر اسلامی حکم صادر نکند؛ و نه آیین دادرسی او، و نه قانونی که حکم خود را به آن مستند می‌کند، هیچ یک غیر اسلامی (باطل) نباشد. حاکم عادل رسول اکرم (ص) است. او اگر فرمان داد که فلان محل را بگیرید، فلان خانه را آتش بزنید، فلان طایفه را که مضر به اسلام و مسلمین و ملت‌ها هستند از بین ببرید، حکم به عدل فرموده است. اگر در چنین مواردی فرمان ندهد، خلاف عدالت می‌باشد؛ زیرا ملاحظه حال اسلام و مسلمین و جامعه بشری را نکرده است. کسی که بر مسلمین و جامعه بشری حکومت دارد، همیشه باید جهات عمومی و منافع عامه را در نظر بگیرد؛ و از جهات خصوصی و عواطف شخصی چشم به پوشد. لهذا اسلام بسیاری از افراد را در مقابل مصالح جامعه فانی کرده است؛ بسیاری از اشخاص را در مقابل مصالح بشر از بین برده است؛ ریشه بسیاری از طوایف را چون مفسده انگیز و برای جامعه مضر بوده‌اند، قطع کرده است. حضرت رسول (ص) یهود «بنی قریظه» را چون

جماعت ناراحتی بودند و در جامعه اسلامی مفسده ایجاد کرده و به اسلام و حکومت اسلامی ضرر می‌رساندند، از میان برداشت.

در آیه دوم می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ** .. در روایت است که آیه اول (**.. أَنْ تُوَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا** ..) مربوط به ائمه (ع) است، و آیه حکم به عدل (و إذا حکمتم بین الناس ..) مربوط به امراء می‌باشد، و این آیه (**أَطِيعُوا اللَّهَ** ..) خطاب به جامعه مسلمین است. «۲» به آنان امر می‌فرماید که از خدا در احکام الهی و رسول اکرم (ص) و اولی الامر یعنی ائمه پیروی و اطاعت کنند از تعالیمشان پیروی و از احکام حکومتی آنان اطاعت نمایند.

اطاعت از رسول غیر از اطاعت خداوند است

عرض کردم که اطاعت از اوامر خدای تعالی غیر از اطاعت از رسول اکرم (ص) می‌باشد. کلیه عبادیات و غیر عبادیات، احکام شرع الهی اوامر خداوندی است. رسول اکرم (ص) در باب نماز هیچ امری ندارد و اگر مردم را به نماز وای می‌دارد، تأیید و اجرای حکم خداست. ما هم که نماز می‌خوانیم اطاعت امر خدا را می‌کنیم. و اطاعت از رسول اکرم (ص) غیر از طاعة الله می‌باشد. اوامر رسول اکرم (ص) آن است که از خود آن حضرت صادر می‌شود و امر حکومتی می‌باشد. مثلاً از سپاه اسامه پیروی کنید، سرحدات را چطور نگهدارید، مالیات‌ها را از کجا جمع کنید، با مردم چگونه معاشرت نمایید .. این‌ها اوامر رسول اکرم است. خداوند ما را الزام کرده که از حضرت رسول (ص) اطاعت کنیم چنانکه ماموریم از اولی الامر که به حسب ضرورت مذهب ما مراد ائمه (ع) می‌باشند اطاعت و پیروی نماییم. اطاعت از اولی الامر که در اوامر حکومتی می‌باشد نیز غیر اطاعت خداست. البته از باب این که خدای تعالی فرمان داده که از رسول و اولی الامر پیروی کنیم اطاعت از آنان در حقیقت اطاعت خدا هم می‌باشد.

در دنبال آیه می‌فرماید: **.. فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا**. اگر در امری با هم نزاع داشتید به خدا و پیغمبر (ص) رجوع کنید. منازعه‌ای که بین مردم واقع می‌شود بر دو نوع است: یک نوع این که بین دو دسته یا دو نفر سر موضوعی اختلاف می‌شود. مثلاً یکی ادعا دارد که طلبکار است و دیگری انکار می‌کند و موضوع، اثبات شرعی یا عرفی لازم دارد. در این مورد باید به قضا رجوع شود و قاضی باید موضوع را بررسی کرده دادرسی نماید. این‌ها دعاوی حقوقی است. نوع دیگر اختلافی در بین نیست بلکه مساله ظلم و جنایت است. مثلاً قلدری مال کسی را به زور گرفته است، یا مال مردم را خورده است، دزد به خانه کسی رفته و مالش را برده است، در چنین مواردی مرجع و مسئول، قاضی نیست بلکه مدعی العموم (یا دادستان) است در این موارد که موارد جزائی و نه حقوقی است و گاهی هم جزائی و حقوقی توأم است ابتدا مدعی العموم که حافظ احکام و قوانین است و مدافع جامعه بشمار می‌آید شروع به کار می‌کند و کیفر خواست صادر می‌نماید، سپس قاضی رسیدگی کرده حکم صادر می‌کند. این احکام چه حقوقی و چه جزائی به وسیله دسته دیگری از حکام که مجریان باشند اجرا می‌شود. قرآن می‌فرماید: و إذا تنازعتم در هر امری از امور بین شما نزاع واقع شد مرجع در احکام خدا و در اجراء رسول است. رسول اکرم (ص) باید احکام را از خدا بگیرد و اجرا نماید. اگر موضوع اختلافی بود حضرت رسول به عنوان قاضی دخالت می‌کند و قضاوت (دادرسی) می‌نماید و اگر منازعات دیگری از قبیل زور گویی و حق کشی بود، نیز مرجع رسول

اکرم (ص) است. او چون رئیس دولت اسلام است ملزم می‌باشد دادخواهی کند، مأمور بفرستد و حق را بگیرد و رد نماید. باید دانست در هر امری که مرجع رسول اکرم باشد ائمه (ع) هم می‌باشند، و اطاعت از ائمه (ع) نیز اطاعت از رسول اکرم (ص) می‌باشد.

خلاصه، آیه اول. إِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ. و دوم. أَطِيعُوا اللَّهَ و أَطِيعُوا الرَّسُولَ. و آیه. و فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ. اعم از حکومت و قضاوت می‌باشد و اختصاص به باب قضاوت ندارد صرف نظر از این که بعضی از آیات ظهور در حکومت به مفهوم اجرائی دارد.

در آیه بعد می‌فرماید:.. أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أَنزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنزَلَ مِنْ قَبْلِكَ يَرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ.. آیا ندیدی کسانی را که می‌پندارند به آن چه به سوی تو نازل شده و آن چه پیش از تو نازل شده ایمان آورده‌اند می‌خواهند نزد طاغوت (قدرت‌های ناروا) داد خواهی کنند در حالی که مسلم است که دستور دارند به آن (یعنی طاغوت) کافر شوند.

اگر نگوییم منظور از (طاغوت) حکومت‌های جور و قدرت‌های ناروای حکومتی به طور کلی است که در مقابل حکومت الهی طغیان کرده و سلطنت و حکومت برپا داشته‌اند، باید قائل شویم که اعم از قضا و حکام است. چون رجوع برای دادرسی و احقاق حقوق و کیفر متعدی غالباً با مراجعه به مقامات قضائی انجام می‌گیرد و باز حکم قضائی را مجریان که معمولاً آن‌ها را حکومت کننده می‌شناسند اجرا می‌کنند. حکومت‌های جور چه قضا و چه مجریان و چه اصناف دیگر آن‌ها. طاغوت. اند چون در برابر حکم خدا سرکشی و طغیان کرده قوانین به دل خواه وضع کرده به اجرای آن و قضاوت طبق آن پرداخته‌اند. خداوند امر فرموده که به آن‌ها کافر شوید یعنی در برابر آن‌ها و اوامر و احکامشان عصیان بورزید. بدیهی است کسانی که می‌خواهند به. طاغوت. کافر شوند یعنی در برابر قدرت‌های ناروا سر به نافرمانی بردارند وظائف سنگینی خواهند داشت که بایستی به قدر توانائی و امکان در انجام آن بکوشند.

بررسی مقبوله «عمر بن حنظله»

اکنون می‌پردازیم به بررسی روایت. مقبوله عمر بن حنظله. تا ببینیم چه می‌گوید و منظور چه می‌باشد:

محمد بن یعقوب، عن محمد بن یحیی، عن محمد بن الحسین، عن محمد بن عیسی، عن صفوان بن یحیی، عن داود بن الحصین، عن عمر بن حنظله: قال: سألت أبا عبد الله (ع) عن رجلین من أصحابنا بینهما منازعه فی دین أو میراث فتحاكما إلى السلطان و إلى القضاة یحلّ ذلک؟ قال: مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ، فِی حَقٍّ أَوْ بَاطِلٍ، فَإِنَّمَا تَحَاكَمُ إِلَى الطَّاغُوتِ وَ مَا یَحْكُمُ لَهُ، فَإِنَّمَا یأْخُذُ سُبْحَتاً وَ إِن كَانَ حَقّاً ثَابِتاً لَهُ، لِأَنَّهُ أَخَذَهُ بِحُكْمِ الطَّاغُوتِ وَ مَا أَمَرَ اللَّهُ أَنْ یُكْفَرَ بِهِ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى «یَرِيدُونَ أَنْ یَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ یَكْفُرُوا بِهِ.» قلت: فَكیف یصنعان؟ قال: یَنْظُرَانِ مَنْ كَانَ مِنْكُم مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِی حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا.. فَلْيُرْضَوْا بِهِ حَكْماً فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَكْماً.

عمر بن حنظلله می گوید: از امام صادق (ع) در باره دو نفر از دوستانمان (یعنی شیعه) که نزاعی بینشان بود در مورد قرض یا میراث و به قضات برای رسیدگی مراجعه کرده بودند سؤال کردم که آیا این روا است؟ فرمود: هر که در مورد دعاوی حق یا دعاوی ناحق به ایشان مراجعه کند در حقیقت به طاعت. یعنی قدرت حاکمه ناروا مراجعه کرده باشد و هر چه را که به حکم آنها بگیرد در حقیقت به طور حرام می گیرد گرچه آن را که دریافت می کند حق ثابت با او باشد، زیرا که آن را به حکم و با رأی طاعت. و آن قدرتی گرفته که خدا دستور داده به آن کافر شود، خدای تعالی می فرماید *يُرِيدُونَ أَن يُتَحَاكَمُوا إِلَيَّ الْظُلُومُ وَ قَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ*. پرسیدم: چه باید بکنند؟ فرمود: باید نگاه کنند ببینند از شما چه کسی است که حدیث ما را روایت کرده و در حلال و حرام ما مطالعه نموده و صاحب نظر شده و احکام و قوانین ما را شناخته است.. بایستی او را به عنوان قاضی و داور به پذیرند، زیرا که من او را حاکم بر شما قرار داده‌ام.

همان طور که از صدر و ذیل این روایت، و استشهاد امام (ع) به آیه شریفه به دست می آید موضوع سؤال، حکم کلی بوده و امام هم تکلیف کلی را بیان فرموده است. و عرض کردم که برای حل و فصل دعاوی حقوقی و جزائی هم به قضات مراجعه می شود و هم به مقامات اجرائی و به طور کلی حکومتی. رجوع به قضات برای این است که حق ثابت شود و فصل خصومات و تعیین کیفر گردد و رجوع به مقامات اجرائی برای الزام طرف دعوی به قبول محاکمه، یا اجرای حکم حقوقی و کیفری هر دو است. لهذا در این روایت از امام سؤال می شود که آیا به سلاطین و قدرت های حکومتی و قضات رجوع کنیم؟

حضرت در جواب، از مراجعه به مقامات حکومتی ناروا چه اجرائی و چه قضائی، نهی می فرماید. دستور می دهند که ملت اسلام در امور خود نباید به سلاطین و حکام جور و قضاتی که از عمال آنها هستند رجوع کنند، هر چند حق ثابت داشته باشند و بخواهند برای احقاق و گرفتن آن اقدام کنند و در صورتی که به وسیله این قدرت ها و دستگاه های ناروا به حقوق مسلم خویش نائل آمد. *فإنما يأخذة سُخْتاً و إن كان حقا ثابتاً له*. به حرام دست پیدا کرده و حق ندارد در آن تصرف کند. حتی بعضی از فقها در عین شخصی گفته اند که مثلاً اگر عباى شما را بردند و شما به وسیله حکام جور پس گرفتید نمی توانید در آن تصرف کنید. ما اگر به این حکم قائل نباشیم دیگر در کلیات یعنی در عین کلی شک نداریم مثلاً در این که اگر کسی طلبکار بود و برای گرفتن حق خود به مرجع و مقامی غیر از آن که خدا قرار داده مراجعه و طلب خود را به وسیله او وصول کرد تصرف در آن جائز نیست. و موازین شرع همین را اقتضا می کند.

این حکم سیاسی اسلام است. حکمی است که سبب می شود مسلمانان از مراجعه به قدرت های ناروا و قضاتی که دست نشانده آنها هستند خودداری کنند تا دستگاه های دولتی جائز و غیر اسلامی بسته شود و این تشکیلات عریض و طویل دادگستری که جز زحمت فراوان برای مردم کاری صورت نمی دهد برچیده گردد، و راه بسوی ائمه هدی (ع) و کسانی که از طرف آنان حق حکومت و قضاوت دارند باز شود. مقصد اصلی این بوده که نگذارند سلاطین و قضاتی که

از عمال آن‌ها هستند مرجع امور باشند و مردم دنبال آن‌ها بروند. به ملت اسلام اعلام کرده‌اند که این‌ها مرجع نیستند و خداوند امر فرموده که مردم باید به سلاطین و حکام جور کافر شوند (عصیان بورزند)، و رجوع به آن‌ها با کفر ورزیدن به آن‌ها منافات دارد. شما اگر کافر به آنان باشید و آنان را نالایق و ظالم بدانید نباید به آن‌ها رجوع کنید. بنا بر این تکلیف ملت اسلام چیست؟ و در پیشامدها و منازعات باید چه کنند و به چه مقامی رجوع کنند؟ قال: ینظران من کان منکم ممن قد روی حدیثنا و نظر فی حالنا و حرامنا و عرف احکامنا. در اختلافات به راویان حدیث ما که به حلال و حرام خدا طبق قواعد آشنایند و احکام ما را طبق موازین عقلی و شرعی می‌شناسند رجوع کنند. امام (ع) هیچ جای ابهام باقی نگذاشته تا کسی بگوید پس راویان حدیث (محدثین) هم مرجع و حاکم می‌باشند. تمام مراتب را ذکر فرموده و مقید کرده به این که در حلال و حرام طبق قواعد نظر کند و به احکام معرفت داشته، موازین دستش باشد تا روایاتی را که از روی تقیه یا جهات دیگر وارد شده و خلاف واقع می‌باشد تشخیص دهد. و معلوم است که معرفت به احکام و شناخت حدیث غیر از نقل حدیث است.

علما منصوب به فرمانروایی اند

می‌فرماید: فانی قد جعلته علیکم حاکماً. من کسی را که دارای چنین شرایطی باشد حاکم (فرمانروا) بر شما قرار دادم، و کسی که این شرایط را دارا باشد از طرف من برای امور حکومتی و قضائی مسلمین تعیین شده و مسلمان‌ها حق ندارند به غیر او رجوع کنند. بنا بر این اگر قلدری مال شما را خورد مرجع شکایت عبارت از مجریانی است که امام تعیین فرموده و اگر با کسی سر دین (وام) نزاع دارید و احتیاج به اثبات دارد نیز مرجع آن قاضی است که حضرت تعیین فرموده و نمی‌توانید به دیگری رجوع نمایید. این، وظیفه عمومی مسلمان‌هاست نه این که عمر بن حنظله. به چنین مشکله‌ای گرفتار شده و تکلیف او چنین باشد. این فرمان که امام (ع) صادر فرموده کلی و عمومی است. همان طور که حضرت امیر المؤمنین (ع) در دوران حکومت ظاهری خود حاکم، والی و قاضی تعیین می‌کرد و عموم مسلمانان وظیفه داشتند که از آن‌ها اطاعت کنند، حضرت امام صادق (ع) هم چون «ولی امر» مطلق می‌باشد و بر همه علماء، فقها و مردم دنیا حکومت دارد می‌تواند برای زمان حیات و مماتش حاکم و قاضی تعیین فرماید. همین کار را هم کرده و این منصب را برای فقها قرار داده است، و تعبیر به «حاکما» فرموده تا خیال نشود که فقط امور قضائی مطرح است و به سایر امور حکومتی ارتباط ندارد.

نیز از صدر و ذیل روایت و آیه‌ای که در حدیث ذکر شده استفاده می‌شود که موضوع تنها تعیین قاضی نیست که امام (ع) فقط نصب قاضی فرموده باشد و در سایر امور مسلمانان تکلیفی معین نکرده و در نتیجه یکی از دو سؤال را که راجع به دادخواهی از قدرت‌های اجرائی ناروا بوده بلا جواب گذاشته باشد.

این روایت از واضحات است، و در سند و دلالتش وسوسه ای نیست. جای تردید نیست که امام (ع) فقها را برای حکومت و قضاوت تعیین فرموده است. بر عموم مسلمانان لازم است که از این فرمان امام (ع) اطاعت نمایند.

[روایت هشتم]

برای این که مطالب بهتر روشن شود و به روایات دیگر مؤید گردد روایت. ابی خدیجه را نیز می‌آورم.

محمد بن حسن باسناده عن محمد بن علی بن محبوب، عن احمد بن محمد، عن حسین بن سعید، عن ابی الجهم، عن ابی خدیجه، قال: بعثنی أبو عبد الله (ع) إلى أحد أصحابنا فقال: قل لهم: إياكم إذا وقعت بينكم الخصومة أو تدارى في شيء من الأخذ والعطاء أن تحاكموا إلى أحد من هؤلاء الفساق. اجعلوا بينكم رجلاً قد عرف حالنا وحرماننا فإني قد جعلته عليكم قاضياً. وإياكم أن يخاصم بعضكم بعضاً إلى السلطان الجائر. ابو خدیجه (یکی از اصحاب مورد اعتماد امام صادق (ع)) می‌گوید که حضرت صادق (ع) به من مأموریت دادند که به دوستانمان (یعنی شیعه) از طرف ایشان چنین پیغام بدهم: مبدا وقتی بین شما خصومت و نزاعی اتفاق می‌افتد یا در مورد دریافت و پرداخت اختلافی پیش می‌آید برای محاکمه و رسیدگی به یکی از این جماعت زشت کار مراجعه کنید. مردی را که حلال و حرام ما را می‌شناسد بین خودتان حاکم و داور سازید، زیرا من او را بر شما قاضی قرار داده‌ام. و مبدا که بعضی از شما علیه بعضی دیگران به قدرت حاکمه جائر شکایت ببرد.

منظور از تداری فی شیء که در روایت آمده همان اختلاف حقوقی است. یعنی در اختلاف حقوقی و منازعات و دعاوی به این فساق رجوع نکنید. از این که دنبال آن می‌فرماید: من برای شما قاضی قرار دادم معلوم می‌شود که مقصود از فساق و جماعت زشت کار، قضاتی بوده‌اند که از طرف امرای وقت و قدرت‌های حاکمه ناروا منصب قضاوت را اشغال کرده‌اند در ذیل حدیث می‌فرماید: و إياكم أن يخاصم بعضكم بعضاً إلى السلطان الجائر، در مخاصمات نیز به سلطان جائر، یعنی قدرت حاکمه جائر و ناروا رجوع نکنید، یعنی در اموری که مربوط به قدرت‌های اجرائی است به آن‌ها مراجعه ننمایید. گر چه سلطان جائر قدرت حاکمه جائر و ناروا به طور کلی است و همه حکومت کنندگان غیر اسلامی و هر سه دسته قضات و قانون‌گذاران و مجریان را شامل می‌شود ولی با توجه به این که قبلاً از مراجعه به قضات جائر نهی شده معلوم می‌شود که این نهی تکیه بر روی دسته دیگر یعنی مجریان است. جمله اخیر طبعاً تکرار مطلب سابق یعنی نهی از رجوع به فساق نیست، زیرا اول از مراجعه به قاضی فاسق در امور مربوط به او که عبارت از بازجویی، اقامه بینه و امثال آن می‌باشد نهی کردند و قاضی تعیین نموده وظیفه پیروان خود را روشن فرمودند. سپس، از رجوع به سلاطین نیز جلوگیری کردند. از این معلوم می‌شود که باب قضاء غیر از باب رجوع به سلاطین است، و دو رشته می‌باشد. در روایت عمر بن حنظله که می‌فرماید از سلاطین و قضات دادخواهی نکنید به هر دو رشته اشاره شده است. منتهی در این روایت فقط نصب قاضی فرموده ولی در روایت عمر بن حنظله هم حاکم مجری و هم قاضی را تعیین کرده است.

شبهه

اکنون باید دید این که امام (ع) در زمان حیات خود طبق این روایت منصب قضاوت را برای فقها قرار داده و بنا به روایت. عمر بن حنظله. هر دو مقام ریاست و قضاوت را به آنان واگذار کرده است آیا وقتی که امام از دنیا رحلت فرمودند فقها خودبخود از این مقام برکنار می‌شوند؟ تمام قضات و امرائی که ائمه (ع) قرار داده بودند با رفتن خودشان از منصب ریاست و قضاوت معزول می‌گردند یا نه؟

پاسخ

۱. وضع و ولایت امام (ع) با دیگران فرق دارد و بنابر مذهب شیعه تمام دستورات و اوامر ائمه (ع) در زمان حیات و مماتشان لازم الاتباع است. بعضی امور است که خودبخود از بین می‌رود، مثل اجازه حسیبه یا وکالتی که فقیه به کسی می‌دهد که در فلان شهر اموری را انجام دهد. اگر فقیه فوت شود این امر هم زایل می‌شود. اما اگر فقیه فرض بفرمایید قیم برای صغیری، یا متولی برای موقوفه‌ای تعیین کرد با فوت او این مناصب از بین نرفته به حال خود باقیست. نیز مقام ریاست و قضاوتی که ائمه (ع) برای فقهای اسلام تعیین کرده‌اند همیشه محفوظ است. امام (ع) که متوجه همه جهات است و در کار او غفلت امکان ندارد از این موضوع اطلاع دارد که در حکومت‌های دنیا با رفتن رئیس، منصب و مقام اشخاص محفوظ است. اگر در نظر داشت که با رفتن ایشان حق ریاست و قضاوت از فقهای که نصب کرده سلب می‌شود باید گوشزد می‌کرد که این منصب برای فقها تا وقتی است که من هستم و بعد از من معزول می‌باشند. بنا بر این علماء اسلام طبق این روایت از طرف امام (ع) به مقام حکومت و قضاوت منصوب‌اند و این منصب همیشه برای آن‌ها محفوظ می‌باشد.

۲. در رژیم‌های دنیا چه سلطنتی و چه جمهوری یا هر شکل دیگر اگر رئیس جمهور یا سلطان وقت از دنیا رفت، یا اوضاع دگرگون شد و رژیم تغییر کرد، مقامات و منصب‌های نظامی به هم نمی‌خورد، مثلاً درجه یک سپهبد خودبخود از او گرفته نمی‌شود، سفیر از سفارت عزل نمی‌گردد، وزیر مالیه، استاندار، فرماندار، و بخشدار از مقام خود برکنار نمی‌شوند. البته رژیم جدید و دولت بعدی می‌تواند آنان را از مقامشان برکنار و عزل نماید، ولی این مناصب خودبخود سلب نمی‌گردد.

۳. احتمال این که امام بعدی این حکم را نقض کرده و فقها را از این منصب عزل فرموده باشد نادرست است. زیرا **اولاً** - امام (ع) که می‌فرماید برای گرفتن حق خود به سلاطین و قضات آن‌ها رجوع نکنید، رجوع به آن‌ها رجوع به طاغوت است، بعد هم به آیه شریفه تمسک می‌فرماید که خداوند امر فرموده به طاغوت کفر بورزید و سپس قاضی و حاکم برای مردم نصب می‌کند اگر امام بعدی این منصب را بردارد و حاکم و قاضی دیگر هم قرار ندهد تکلیف مسلمانان چه می‌شود؟ در اختلافات و منازعات باید چه کنند؟ آیا به فساق و ظلمه رجوع کنند که رجوع به طاغوت و بر خلاف امر خداست؟ یا این که دست روی دست بگذارند، و دیگر مرجع و پناهی نیست، هرج و مرج است؟ هر کس خواست مال دیگری را بخورد، حق دیگران را از بین ببرد، و هر کاری می‌خواهد بکند؟

ثانیاً - ما یقین داریم که اگر حضرت امام صادق (ع) این مقام و منصب را برای فقها جعل فرموده باشند حضرت موسی ابن جعفر یا ائمه بعدی علیهم السلام نقض نفرموده‌اند. یعنی نمی‌شود نقض کنند و بگویند در امور خود به فقهای

عدول رجوع نکنید یا به سلاطین رجوع کنید، یا دست روی دست بگذارید تا حقوق شما پایمال شود. البته اگر امامی برای یک شهر قاضی قرار داد بعد از رفتن او امام دیگر می‌تواند این قاضی را عزل کند و دیگری را به جای او نصب نماید، لیکن نمی‌شود مقام و منصب‌های تعیین شده را به طور کلی به هم بزنند. این مطلب از واضحات است.

اروایت نهم: «صحیحہ قدّاح»

علی بن ابراهیم، عن ابیه، عن حمّاد بن عیسی، عن القدّاح (عبد الله بن میمون) عن ابي عبد الله (ع) قال: قال رسول الله (ص): مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ عِلْمًا، سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أجنحتها لطلّاب العلم رضا به. وَ إِنَّهُ يَسْتَغْفِرُ لَطَالِبِ الْعِلْمِ مَنْ فِي السَّمَاءِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ حَتَّى الْخُوتِ فِي الْبَحْرِ، وَ فَضَّلَ الْعَالِمَ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضَّلَ الْقَمَرَ عَلَى سَائِرِ النُّجُومِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ وَ إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ. إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يَوْرَثُوا دِينَارًا وَ لَا دِرْهَمًا وَ لَكِنْ وَرَثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ، أَخَذَ بِحِطِّ وَافِرٍ. امام صادق (ع) از قول پیامبر عالی قدر (ص) نقل می‌فرماید که خداوند برای کسی که در پی دانش راه به پیماید راهی بسوی بهشت می‌گشاید، و فرشتگان برای ابراز خشنودی خویش (یا خدا) بال و پرشان را به دانشجو فرو می‌گسترند، و برای دانشجو هر که در آسمان است و هر که در کره زمین حتی ماهی در دریا طلب آمرزش می‌کند و برتری دانشمند بر عابد مثل برتری ماه شب چهارده بر سایر ستارگان است، و به راستی دانشمندان میراث‌بر پیامبرانند، و پیامبران هیچ گونه پولی به میراث نمی‌گذارند بلکه علم به میراث می‌گذارند، بنا بر این هر کس بهره‌ای از علم فرا گیرد بهره‌ای شایان و فراوان برده باشد.

رجال حدیث همگی ثقه‌اند، حق پدر علی بن ابراهیم (ابراهیم بن هاشم) از بزرگان ثقات (معتمدین در نقل حدیث) است نه این که فقط ثقه باشد این روایت با کمی اختلاف در مضمون به سند دیگری نقل شده که ضعیف است، یعنی سند تا ابوالبختری صحیح است ولی خود ابوالبختری ضعیف می‌باشد. اینک آن روایت:

روایت ابوالبختری [روایت دهم]

عن محمد بن یحیی، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن محمد بن خالد، عن ابي البختري، عن ابي عبد الله (ع)، قال: إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ، وَ ذَاكَ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يَوْرَثُوا دِرْهَمًا وَ لَا دِينَارًا؛ وَ إِنَّمَا أَوْرَثُوا أَحَادِيثَ مِنْ أَحَادِيثِهِمْ، فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا، فَقَدْ أَخَذَ حِطًّا وَافِرًا. فَانْظُرُوا عِلْمَكُمْ هَذَا عَمَّنْ تَأْخُذُونَهُ. فَإِنَّ فِينَا، أَهْلَ الْبَيْتِ، فِي كُلِّ خَلْفٍ عُدُولًا، يَنْفُونَ عَنْهُ تَحْرِيفَ الْغَالِينَ وَ انْتِحَالَ الْمُبْطِلِينَ وَ تَأْوِيلَ الْجَاهِلِينَ.

امام صادق (ع) می‌فرماید: علما میراث‌برانند، زیرا که پیامبران هیچ گونه پولی به میراث نمی‌گذارند بلکه احادیثی از سخنان را به میراث می‌گذارند. بنا بر این هر که بهره‌ای از احادیثشان برگیرد در حقیقت بهره‌ای شایان و فراوان برده باشد. پس بنگرید که این علمتان را از چه کسانی می‌گیرید، زیرا در میان ما اهل بیت پیامبر (ص) در هر نسلی افراد عادل درستکاری هستند که تحریف مبالغه و رزان و روش سازی نارواگران و تأویل نابخردان را از دین دور می‌سازند (یعنی ساحت دین را از تغییرات مغرضان و تعریف‌های نادانان و امثال آن پاک می‌گردانند).

بررسی روایت

مقصود ما از نقل این روایت که مرحوم نراقی هم به آن تمسک کرده اینست که معنی جمله العلماء ورثة الانبیاء که در این روایت آورده شده معلوم شود. در اینجا چند بحث است:

۱. مراد از «العلماء» چه کسانی هستند؟

آیا علماء امت است یا این که ائمه (ع) مقصود می‌باشند؟ بعضی احتمال داده‌اند که مراد ائمه علیهم السلام باشد. لیکن ظاهر اینست که مراد علماء امت باشد، و خود حدیث حکایت می‌کند که مقصود ائمه (ع) نیست.

شواهد:

۱. زیرا وضع مناقبی که در باره ائمه (ع) وارد شده غیر از این است. این جملات که انبیاء احادیثی از خود به ارث گذاشته‌اند و هر کس آن را اخذ کند حظ و افری برده نمی‌تواند تعریف ائمه (ع) باشد این جملات شاهد بر این است که مراد علماء امت است.

۲. هم چنین در روایت ابی البختری بعد از جمله العلماء ورثة الانبیاء می‌فرماید: فانظروا علمکم هذا عمن تأخذونه. که ظاهراً می‌خواهد بفرماید علماء ورثة انبیاء هستند منتهی باید توجه داشته باشند که علمشان را از چه کسی باید بگیرند تا بتوانند ورثة انبیاء باشند. این که بگوئیم مراد اینست که ائمه ورثة انبیاء هستند و مردم باید علم را از ائمه کسب کنند خلاف ظاهر است. هر کس روایاتی را که در باره ائمه علیهم السلام وارد شده ملاحظه کند و موقعیت آن حضرات را نزد رسول الله (ص) بداند متوجه می‌شود که مراد از این روایت ائمه نیستند بلکه علماء امت‌اند. چنانکه امثال این مناقب برای علماء در روایات بسیاری وارد شده، مانند: علماء اُمّتی کسائر انبیاء قبلی و علماء اُمّتی کانبیاء بنی اسرائیل در هر صورت این، ظاهر است که مراد علماء امت باشد.

۲. اشکال:

ممکن است گفته شود که از جمله العلماء ورثة الانبیاء به تنهایی نمی‌توانیم مطلبی را که می‌خواهیم (ولایت فقیه) استفاده کنیم، زیرا انبیاء یک جهت نبوت دارند و آن اینست که علم را از مبدأ اعلی به وحی، یا الهام و یا به کیفیت دیگر می‌گیرند ولی این حیثیت اقتضای ولایت بر مردم و مؤمنین را ندارد، و اگر خدای تعالی حیثیت امامت و ولایت را برای آنان قرار ندهد قهراً این حیثیت را دارا نیستند و فقط نبی هستند و اگر مأمور به تبلیغ هم شدند باید چیزهایی را که دارند به مردم برسانند. در روایات ما، بین نبی و رسول فرق گذاشته شده است، به این معنی که «رسول» مأمور به تبلیغ است؛ ولی «نبی» فقط مطالب را می‌گیرد. و چون حقیقت نبوت و حیثیت ولایت با هم فرق دارد و در این عبارت (العلماء ورثة الانبیاء) وصف عنوانی انبیاء مراد بوده و علماء را به لحاظ همین وصف عنوانی نازل منزله انبیاء قرار داده است. و این

وصف هم اقتضای ولایت را ندارد بنابراین ما نمی‌توانیم از این جمله برای علماء استفاده ولایت را بنماییم. البته اگر فرموده بود علماء به منزله موسی یا عیسی هستند ما می‌فهمیدیم همان طوری که حضرت موسی همه جهات و حیثیات را که یکی از آن‌ها ولایت می‌باشد دارا هستند علماء نیز دارای حیثیت ولایت می‌باشند، لیکن چون این طور فرموده و علماء را نازل منزله شخص قرار نداده نمی‌توانیم از جمله مزبور چنین استفاده ای را بنماییم.

پاسخ: اولاً - این استظهار، مخالف با فهم عرفی است. در جواب این اشکال، باید عرض کنم که میزان در فهم در آیات و ظواهر الفاظ، عرف عام و فهم متعارف مردم است نه تجزیه و تحلیل‌های علمی. و ما هم تابع فهم عرف هستیم. اگر فقیه بخواهد در فهم روایات دقائق علمی را وارد کند از بسیاری مطالب باز می‌ماند. بنابراین اگر عبارت العلماء ورثه الانبیاء را به عرف عرضه کنیم آیا در ذهن آن‌ها می‌آید که وصف عنوانی انبیاء مراد است و فقط در همین وصف عنوانی تنزیل می‌باشد؟ یا این که این جمله را اماره (دلیل) قرار می‌دهد برای اشخاص؟ یعنی اگر از عرف مردم سؤال شود: فلان فقیه به منزله موسی و عیسی است یا نه؟ جواب می‌دهد طبق این روایت آری، چون موسی و عیسی از انبیاء هستند. یا اگر سؤال شود که فقیه وارث رسول الله (ص) است یا نه؟ می‌گوید: آری، چون رسول الله (ص) از انبیاء است.

بنابراین ما نمی‌توانیم انبیاء را وصف عنوانی بگیریم خصوصاً چون به لفظ جمع است. اگر به لفظ مفرد می‌آورد باز راهی برای آن احتمال بود، لیکن وقتی که گفتند انبیاء و لفظ جمع آوردند یعنی کل فرد من الانبیاء، نه این که کل فرد من الانبیاء بماهیم انبیاء که نظر به وصف عنوانی باشد و این وصف عنوانی را از سایر اوصاف جدا کند و بگوید فقیه به منزله نبی است نه به منزله رسول و نه به منزله ولی. این تجزیه و تحلیل‌ها در باب روایات، خلاف فهم عرف و عقلاست.

ثانیاً - بر فرض ما قبول کنیم که تنزیل در وصف عنوانی شده و علماء به منزله انبیاء بما هم انبیاء هستند باید حکمی را که خداوند تعالی به حسب این تنزیل، برای نبی ثابت فرموده حکم آن را برای علماء هم ثابت بدانیم. ما می‌توانیم از آیه شریفه. النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ استفاده کنیم که منصب ولایت برای علماء هم ثابت است. به این بیان که مراد از اولویت، ولایت و امارت است چنانکه در مجمع البحرین در ذیل این آیه شریفه روایتی از امام باقر (ع) نقل می‌کند که حضرت فرمودند: این آیه در باره امارت (حکومت و ولایت) نازل شده است. بنابراین، نبی ولایت و امارت بر مؤمنین دارد، و همان امارت و ولایتی که برای نبی اکرم (ص) است برای علماء نیز ثابت می‌باشد، چون در آیه حکم روی وصف عنوانی آمده و در روایت هم تنزیل در وصف عنوانی شده است.

به علاوه می‌توانیم به آیاتی که برای رسول احکامی را ثابت کرده است استدلال کنیم، مانند آیه شریفه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ». به این که بگوئیم رسول و نبی در نظر عرف فرقی ندارد اگر چه در بعضی روایات بین رسول و نبی از نظر کیفیت نزول وحی فرق گذاشته شده است ولی نبی و رسول در نظر عرف و عقلا به یک معنی می‌باشند. از نظر عرف «نبی» کسی است که از طرف خداوند انباء می‌کند، و رسول کسی می‌باشد که آن چه را خداوند به او فرموده به مردم می‌رساند.

۳. اشکال: آن چه پیامبران به ارث می گذارند احکام و شریعت شان می باشد نه ولایت.

ممکن است گفته شود: احکامی که بعد از وفات پیغمبر (ص) از ایشان به جای گذاشته شده نوعی میراث است اگر چه اصطلاحاً به آن میراث گفته نمی شود و کسانی که این احکام را می گیرند وارث پیغمبر هستند، لکن از کجا معلوم منصب ولایتی که رسول اکرم (ص) بر همه مردم دارد قابل ارث باشد و به ارث برده شود؟ شاید آن چه قابل ارث می باشد همان احکام و احادیث است. در همین روایت هم دارد که انبیاء علم را به ارث می گذارند و هم چنین در روایت ابو البختری می فرماید: . إنما أُوْرثُوا احادیث من احادیثهم. پس معلوم می شود احادیث را به ارث گذاشته اند و ولایت قابل ارث و میراث نیست.

پاسخ: انتقال ولایت و حکومت، عرفاً صحیح می باشد. این اشکال هم صحیح نیست. زیرا ولایت و امارت از امور اعتباریه و عقلائی است، و در این امور باید به عقلاً مراجعه کنیم و ببینیم که آنان انتقال ولایت و حکومت را از شخصی به شخص دیگر به عنوان ارث اعتبار می کنند یا نه؟ مثلاً اگر از عقلای دنیا سؤال شود که وارث فلان سلطنت کیست؟ آیا در جواب اظهار می دارند که منصب قابل از برای میراث نیست یا می گویند که فلانی وارث تاج و تخت است؟ اصولاً این جمله وارث تاج و تخت از جملات معروفه است. شکی نیست که امر ولایت از نظر عقلاً مانند ارث در اموال که از شخصی به دیگری منتقل می شود قابل انتقال است. اگر کسی به آیه شریفه النَّبِیُّ أُولِیُّ بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ نظر کند و این روایتی را که می گوید: العلماء ورثة الانبیاء بنگرد متوجه می شود که مراد همین امور اعتباریه است که عقلاً آن را قابل انتقال می دانند.

بنابراین اگر ما فقط جمله العلماء ورثة الانبیاء را در دست داشتیم و از صدر و ذیل روایت صرف نظر می کردیم، به نظر می رسید که تمام شئون رسول اکرم (ص) که بعد از ایشان قابل انتقال است، و از آن جمله امارت بر مردم که بعد از ایشان برای ائمه (ع) ثابت است برای فقها هم ثابت می باشد مگر شئونی که به دلیل دیگری خارج شود. و ما هم به مقداری که دلیل خارج می کند کنار می گذاریم.

قسمت عمده ای که از اشکال فوق باقی می ماند این است که جمله العلماء ورثة الانبیاء در خلال جملاتی قرار گرفته که می تواند قرینه باشد بر این که مراد از میراث، احادیث است. چنانکه در صحیح قداح دارد. ان الانبیاء لم یورثوا دیناراً و لا درهماً و لکن ورثوا العلم. و در روایت ابو البختری بعد از جمله. لم یورثوا درهما و لا دیناراً. می گوید. و انما أُوْرثُوا احادیث من احادیثهم. این عبارات قرینه می شود که میراث انبیاء احادیث است و چیز دیگری از آنان باقی نمانده که قابل ارث باشد، خصوصاً که در اول جمله. انما. دارد که دلالت بر حصر می کند.

این اشکال هم تمام نیست. زیرا اگر مراد این باشد که پیغمبر اکرم (ص) فقط احادیث را از خود به جای گذاشته و چیز دیگری از ایشان نیست که به ارث برده شود این خلاف ضرورت مذهب ماست. چون پیغمبر اکرم (ص) اموری را از خود به جای گذاشته که ارث برده می شود، و جای تردید نیست که حضرت رسول (ص) ولایت بر امت داشتند و بعد از ایشان امر ولایت به امیر المؤمنین (ع) منتقل شد و بعد از ایشان هم به ائمه علیهم السلام یکی بعد از دیگری واگذار گردید. کلمه انما هم در اینجا حتماً برای حصر نیست و اصلاً معلوم نیست که انما دلالت بر حصر داشته باشد، علاوه بر این که انما در صحیح قداح نیست و در روایت ابو البختری آمده آن هم عرض کردم از نظر سند ضعیف است.

ما اکنون عبارت صحیح را می‌خوانیم تا ببینیم که جملات آن قرینه می‌شوند بر این که میراث انبیاء اختصاص به احادیث دارد یا نه؟

و اما این که ذیل روایت دارد: ان الانبیاء لم یورثوا دیناراً و لا درهماً معنایش این نیست که انبیاء غیر از علم و حدیث هیچ ارث نمی‌گذارند بلکه این جمله کنایه از این است که آنان با این که ولی امر بوده و حکومت بر مردم دارند رجال الهی هستند، افرادی مادی نیستند تا در پی جمع‌آوری زخارف دنیوی باشند، و این که اسلوب حکومت انبیاء غیر از حکومت سلطنتی و حکومت‌های متداول است که برای متصدی خود مایه مال اندوزی و کامرانی می‌شود. بنابراین نمی‌توان گفت چون در این روایت که اوصاف علماء بیان شده وراثت در علم و عدم توریث مال در آن ذکر شده ظاهر است در این معنی که علماء منحصرأ علم و حدیث را ارث می‌برند. نهایت چیزی که در اینجا می‌توان گفت اینست که با احتمال به این که این جملات قرینه باشد ما نتوانیم تمسک به اطلاق جمله العلماء ورثه الانبیاء بنماییم و بگوئیم کل ما کان للانبیاء للعلماء لیکن این طور نیست که احتمال قرینه بودن این جملات موجب شود که بگوئید روایت ظهور دارد در این که علماء فقط از علم انبیاء ارث می‌برند و بعد معارضه واقع شود بین این روایت و روایاتی که قبلاً ذکر کردیم که دلالت بر مطلب ما داشت و این روایت آن مطالب را هدم کند. چنین چیزی از این روایت استفاده نمی‌شود. و اگر فرضاً گفته شود که از روایت استفاده می‌شود که رسول الله (ص) جز علم چیزی به ارث نگذاشته است و امر ولایت و خلافت هم ارثی نیست و اگر خود رسول الله (ص) می‌فرمود (علی وارثی) استفاده نمی‌کردیم که حضرت امیر (ع) خلیفه آن حضرت است. در این صورت ناچاریم که راجع به خلافت امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام به نص متشبث شویم و بگوئیم که رسول الله (ص) امیر المؤمنین (ع) را به خلافت منصوب کرده است و همین مطلب را نسبت به ولایت فقیه می‌گوییم. چون بنابر آن روایتی که سابقاً ذکر شد فقها از طرف رسول الله (ص) به خلافت و حکومت منصوب‌اند. به این طریق بین این روایت و روایاتی که دلالت بر نصب دارد جمع می‌کنیم.

مؤیدی از فقه رضوی

در عوائد نراقی از فقه رضوی روایتی نقل می‌کند به این مضمون: مَنْزِلَةُ الْفَقِيهِ فِي هَذَا الْوَقْتِ كَمَنْزِلَةِ الْأَنْبِيَاءِ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ مقام فقیه این زمان مثل مقام پیامبران بنی اسرائیل است.

البته نمی‌توانیم بگوئیم که فقه رضوی از امام رضا (ع) صادر شده ولی می‌توان به عنوان مؤید به آن تمسک کرد. باید دانست مراد از انبیاء بنی اسرائیل فقهای که در زمان حضرت موسی بودند و شاید به آنان از جهتی انبیاء گفته می‌شد نمی‌باشد. فقهای که در زمان حضرت موسی بودند همه تابع آن حضرت بودند و به پیروی او کارهایی داشتند و شاید وقتی که حضرت موسی آنان را برای تبلیغ به جایی می‌فرستاد ولی امرشان هم قرار می‌داد البته ما از وضع آنها اطلاع دقیق نداریم اما این معلوم است که خود حضرت موسی (ع) از انبیاء بنی اسرائیل است و همه چیزهایی که برای حضرت رسول الله (ص) هست برای حضرت موسی هم بوده است البته به اختلاف رتبه و مقام و منزلتشان. بنابراین ما از عموم منزله در روایت می‌فهمیم آن چه را که برای حضرت موسی در امر حکومت و ولایت بر مردم بوده برای فقها هم می‌باشد.

سایر مؤیدات

۱. از جامع الاخبار هم روایتی نقل می‌کنند که پیغمبر اکرم (ص) فرموده است: أَفْتَحِرُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ بِعُلَمَاءِ أُمَّتِی وَ عُلَمَاءِ أُمَّتِی کَسَائِرِ أَنْبِیَاءِ قَبْلِی در دوره قیامت به علمای اتمم افتخار و مباحات خواهیم کرد، و علمای امت من مثل سایر انبیای سابق اند. این روایت هم از مؤیدات مطلب ما است.

۲. در مستدرک روایتی از غرر نقل می‌کند به این مضمون:

الْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ علماء حاکم بر مردم اند. و به لفظ. حکما علی الناس. نیز نقل شده ولی به نظر می‌آید که صحیح نباشد. گفته شد که در خود. غرر به صورت حکام علی الناس بوده است. این روایت هم اگر سندش معتبر بود دلالتش واضح و یکی از مؤیدات است. روایات دیگری هست که می‌توان برای تأیید ذکر کرد.

۳. از جمله این گونه روایات، روایت تحف العقول است تحت عنوان مجاری الامور و الاحکام علی ایدی العلماء این روایت از دو قسمت تشکیل یافته: قسمت اول روایتی است از حضرت سید الشهداء (ع) که از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب (ع) نقل فرموده در باره امر بمعروف و نهی از منکر و قسمت دوم نطق حضرت سید الشهداء است در باره ولایت فقیه و وظائفی که فقها در مورد مبارزه با ظلمه و دستگاه دولتی جائز به منظور تشکیل حکومت اسلامی و اجرای احکام دارند. این نطق مشهور را در منا ایراد و در آن علت جهاد داخلی خود را بر ضد دولت جائز اموی تشریح فرموده است. از این روایت دو مطلب مهم به دست می‌آید: یکی «ولایت فقیه» و دیگری این که فقها باید با جهاد خود و با امر بمعروف و نهی از منکر، حکام جائز را رسوا و متزلزل و مردم را بیدار گردانند تا نهضت عمومی مسلمانان بیدار حکومت جائز را سرنگون و حکومت اسلامی را برقرار سازد. اینک روایت:

اغْتَبِرُوا أَيُّهَا النَّاسُ بِمَا وَعَدَ اللَّهُ بِهِ أَوْلِيَاءَهُ مِنْ سُوءِ ثَنَائِهِ عَلَى الْأَخْبَارِ إِذْ يَقُولُ «لَوْ لَا يَنْهَاهُمْ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَخْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمُ» وَ قَالَ: لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَى قَوْلِهِ: «لَيْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ». وَإِنَّمَا غَابَ اللَّهُ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ، لِأَنَّهُمْ كَانُوا يَزُورُونَ مِنَ الظَّالِمَةِ الَّذِينَ بَيْنَ أَظْهُرِهِمُ الْمُنْكَرَ وَالْفُسَادَ، فَلَا يَنْهَوْنَهُمْ عَنْ ذَلِكَ رَغْبَةً فِيمَا كَانُوا يَنَالُونَ مِنْهُمْ وَ رَهْبَةً مِمَّا يَحْذَرُونَ، وَ اللَّهُ يَقُولُ: «فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ أَحْشَوْا اللَّهَ». وَ قَالَ «وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» فَبَدَأَ اللَّهُ بِالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَرِيضَةً مِنْهُ، لِعِلْمِهِ بِأَنَّهُ إِذَا أُدِيتْ وَ أُقِيمَتْ، اسْتَقَامَتِ الْفَرَائِضُ كُلُّهَا، هَيْئَهَا وَ صَعْبَهَا. وَ ذَلِكَ أَنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ دُعَاءٌ إِلَى الْإِسْلَامِ مَعَ رَدِّ الْمَظَالِمِ وَ مُخَالَفَةِ الظَّالِمِ، وَ قِسْمَةِ الْفَىءِ وَ الْغَنَائِمِ وَ أَخْذِ الصَّدَقَاتِ مِنْ مَوَاضِعِهَا وَ وَضْعِهَا فِي حَقِّهَا ..

ثُمَّ أَنْتُمْ أَيُّهَا الْعَصَابَةُ، الْعَصَابَةُ، بِالْعِلْمِ مَشْهُورَةٌ وَ بِالْخَيْرِ مَذْكُورَةٌ وَ النَّصِيحَةِ مَعْرُوفَةٌ، وَ بِاللَّهِ فِي أَنْفُسِ النَّاسِ مَهَابَةٌ، يَهَابُكُمْ الشَّرِيفُ وَ يَكْرَهُكُمْ الضَّعِيفُ، وَ يُؤْثِرُكُمْ مَنْ لَا فَضْلَ لَكُمْ عَلَيْهِ وَ لَا يَذْ لَكُمْ عِنْدَهُ، تَشْفَعُونَ فِي الْحَوَائِجِ إِذَا امْتَنَعَتْ مِنْ طُلَابِهَا، وَ تَمْشُونَ فِي الطَّرِيقِ بِهَيْبَةِ الْمُلُوكِ وَ كَرَامَةِ الْأَكْبَارِ. أَلَيْسَ كُلُّ ذَلِكَ إِنَّمَا نَلْتَمُوهُ بِمَا يَزْجِي عِنْدَكُمْ مِنَ الْقِيَامِ بِحَقِّ اللَّهِ، وَ إِنْ كُنْتُمْ عَنْ أَكْثَرِ حَقِّهِ تَقْصُرُونَ، فَاسْتَحْفَفْتُمْ بِحَقِّ الْأَمَةِ، فَأَمَّا حَقُّ الضُّعَفَاءِ فَضَيَعْتُمْ. وَ أَمَّا حَقُّكُمْ بِرَعْمِكُمْ فَطَلَبْتُمْ. فَلَا مَالَ بَدَلْتُمُوهُ؛ وَ لَا نَفْسًا خَاطَرْتُمْ بِهَا لِلَّذِي خَلَقَهَا؛ وَ لَا عَشِيرَةً عَادِيْتُمُوهَا فِي ذَاتِ اللَّهِ. أَنْتُمْ تَتَمَنَّوْنَ عَلَى اللَّهِ جَنَّتَهُ وَ مُجَاوَرَةَ رُسُلِهِ وَ أَمَانًا مِنْ عَذَابِهِ، لَقَدْ خَشِيتُ عَلَيْكُمْ، أَيْهَا الْمُتَمَنِّوْنَ عَلَى اللَّهِ، أَنْ تَجَلَ بِكُمْ نِقْمَةُ مَنْ تَقِمَاتِهِ لِأَنَّكُمْ بَلَّغْتُمْ مِنْ كَرَامَةِ اللَّهِ مَنْزِلَهُ فَضِلْتُمْ بِهَا؛ وَ مَنْ يَعْرِفُ بِاللَّهِ لَا تُكْرِمُونَ وَ أَنْتُمْ بِاللَّهِ فِي عِبَادِهِ تُكْرِمُونَ. وَ قَدْ

تَرَوْنَ عُهْدَ اللَّهِ مَنقُوضَةً فَلَا تَفْرَعُونَ، وَ أَنْتُمْ لِبَعْضِ آيَاتِكُمْ تَفْرَعُونَ؛ وَ ذِمَّةُ رَسُولِ اللَّهِ (ص) مَحْقُورَةٌ، وَ الْعُمَى وَ الْبُكْمُ وَ الزَّمَنُ فِي الْمَدَائِنِ مُهْمَلَةٌ، لَا تَرْحَمُونَ؛ وَ لَا فِي مَنَازِلِكُمْ تَعْمَلُونَ وَ لَا مَنْ فِيهَا تُعِينُونَ؛ وَ بِالْأَدِهَانِ وَ الْمُصَانَعَةِ عِنْدَ الظَّلْمَةِ تَأْمَنُونَ. كُلُّ ذَلِكَ مِمَّا أَمَرَكَ اللَّهُ بِهِ مِنَ النَّهْيِ وَ التَّنَاهِي، وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ. وَ أَنْتُمْ أَعْظَمُ النَّاسِ مُصِيبَةً لِمَا غُلِبْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ مَنَازِلِ الْعُلَمَاءِ. لَوْ كُنْتُمْ تَسْعَوْنَ ذَلِكَ بِأَنَّ مَجَارِيَ الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ الْأُمْنَاءِ عَلَى خِلَالِهِ وَ حَرَامِهِ. فَأَنْتُمْ الْمَسْلُوبُونَ تِلْكَ الْمَنْزِلَةَ، وَ مَا سَلِبْتُمْ ذَلِكَ، إِلَّا بِتَفَرُّقِكُمْ عَنِ الْحَقِّ وَ اخْتِلَافِكُمْ فِي السَّنَةِ بَعْدَ الْبَيِّنَةِ الْوَاضِحَةِ. وَ لَوْ صَبَرْتُمْ عَلَى الْأَذَى وَ تَحَمَّلْتُمْ الْمَوُونَةَ فِي ذَاتِ اللَّهِ، كَانَتْ أُمُورُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ تَرْدٌ وَ عَنْكُمْ تَصُدُّرٌ وَ إِلَيْكُمْ تُرْجَعُ. وَ لَكُنْكُمْ مَكْنُتُمُ الظَّلْمَةِ مِنْ مَنَازِلِكُمْ وَ اسْتَسْلَمْتُمْ أُمُورَ اللَّهِ فِي أَيْدِيهِمْ يَعْمَلُونَ بِالشُّبُهَاتِ وَ يَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ، سَلَطَهُمْ عَلَى ذَلِكَ فِرَارُكُمْ مِنَ الْمَوْتِ وَ إِعْجَابُكُمْ بِالْحَيَاةِ الَّتِي هِيَ مُفَارِقَتُكُمْ. فَأَسْلَمْتُمْ الضُّعْفَاءَ فِي أَيْدِيهِمْ، فَمِنْ بَيْنِ مُسْتَعِيدٍ مَقْهُورٍ، وَ بَيْنِ مُسْتَضْعَفٍ عَلَى مَعِيشَتِهِ مَغْلُوبٍ.

يَنْقَلِبُونَ فِي الْمُلْكِ بِأَرَائِهِمْ وَ يَسْتَشْعِرُونَ الْخِزْيَ بِأَهْوَائِهِمْ، اقْتِدَاءً بِالْأَشْرَارِ وَ جُزَاءً عَلَى الْجَبَّارِ. فِي كُلِّ بَلَدٍ مِنْهُمْ عَلَى مِنبَرِهِ خَطِيبٌ يَضَعُ، قَالِ الْأَرْضُ شَاغِرَةٌ؛ وَ أَيْدِيهِمْ فِيهَا مَبْسُوطَةٌ، وَ النَّاسُ لَهُمْ خَوْلٌ لَا يَدْفَعُونَ يَدَ لَامِسٍ، فَمِنْ بَيْنِ جَبَّارٍ عَنِيدٍ، وَ ذِي سَطْوَةٍ عَلَى الضَّعْفَةِ شَدِيدٍ، مُطَاعٍ لَا يَعْرِفُ الْمُبْدِئَ الْمُعِيدَ. فَيَا عَجَبًا، وَ مَا لِي لَا أَعْجَبُ، وَ الْأَرْضُ مِنْ غَاشٍ غَشُومٍ وَ مُتَصَدِّقِ ظُلُومٍ وَ عَامِلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ بِهِمْ غَيْرِ رَحِيمٍ. فَاللَّهُ الْحَاكِمُ فِيهَا فِيهِ تَنَازَعْنَا وَ الْقَاضِي بِحُكْمِهِ فِيهَا شَجَرَ بَيْنَنَا. اللَّهُمَّ، إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ وَ لَا اتِّمَاسًا مِنْ فَضُولِ الْحُطَامِ. وَ لَكِنْ لِنَرَى الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ؛ وَ نَظْهَرَ الْأَصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ؛ وَ يَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ، وَ يَعْمَلُ بِفَرَائِضِكَ وَ سُنَنِكَ وَ أَحْكَامِكَ فَإِنْ لَمْ تَنْصُرْنَا وَ تَنْصِفُنَا قَوَى الظَّلْمَةِ عَلَيْكُمْ وَ عَمِلُوا فِي إِطْفَاءِ نُورِ نَبِيِّكُمْ. وَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا، وَ إِلَيْهِ أُنَبِّئْنَا، وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ.

✽ حضرت با استشهاد به آیه. لو لا ينهاهم الربانيون .. دو نکته را گوشزد فرموده است:

۱. این که سهل انگاری علما در وظائف، ضررش بیش از کوتاهی دیگران در انجام همان وظائف مشترک است. چنانکه هر گاه یک بازاری کار خلاقی بکند ضررش به خود او می رسد، لیکن اگر علماء در وظیفه کوتاهی کردند مثلاً در برابر ستمگران سکوت نمودند ضررش متوجه اسلام می شود، و اگر به وظیفه عمل کردند و آن جا که باید صحبت کنند سکوت نکردند نفع آن برای اسلام است.

۲. با این که باید از همه اموری که مخالف شرع است نهی کرد روی قول اثم یعنی دروغ پردازی و اکل سحت یعنی حرامخواری تکیه کرده است تا بفهماند که این دو منکر از همه منکرات خطرناک تر است و بایستی بیشتر مورد مخالفت و مبارزه قرار گیرد. چون گاهی گفتار و تبلیغات دستگاه های ستمگر بیش از کردار و سیاستشان برای اسلام و مسلمین ضرر دارد و غالباً حیثیت اسلام و مسلمین را به مخاطره می اندازد. خداوند نکوهش می کند که چرا از گفتار نادرست و تبلیغات گناه کارانه ستم کاران جلوگیری نکردند؟

اگر کسی احکام را آن طور که خدا راضی نیست تفسیر کرد. بدعتی در اسلام گذاشت به اسم این که عدل اسلامی چنین اقتضا می کند احکام خلاف اسلام را اجرا کرد، بر علماء واجب است که اظهار مخالفت کنند. هر گاه اظهار مخالفت نکنند مورد لعن خدا قرار می گیرند، و این از آیه شریفه پیداست، و نیز در حدیث است که. إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ

فَلِلْعَالِمِ أَنْ يَظْهَرَ عِلْمُهُ؛ وَإِلَّا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ. چون بدعت‌ها پدید آید بر عالم واجب است که علم (دین) خویش را اظهار کند و گر نه لعنت خدا بر او خواهد بود. خود اظهار مخالفت و بیان تعالیم و احکام که مخالفت بدعت و ظلم و گناه می‌باشد مفید است، چون سبب می‌شود عامه مردم به فساد اجتماعی و مظلّم حکام خائن و فاسق یا بی‌دین پی برده به مبارزه برخیزند و از هم‌کاری با ستم‌کاران خودداری نمایند و به عدم اطاعت در برابر قدرت‌های حاکمه فاسد و خائن دست بزنند.

۷. برنامه مبارزه برای تشکیل حکومت اسلامی

تبلیغات و تعلیمات

ما موظفیم برای تشکیل حکومت اسلامی جدیت کنیم. اولین فعالیت ما را در این راه تبلیغات تشکیل می‌دهد. بایستی از راه تبلیغات پیش بیایم. در همه عالم و همیشه همین طور بوده است. چند نفر با هم می‌نشستند فکر می‌کردند، تصمیم می‌گرفتند و به دنبال آن تبلیغات می‌کردند کم کم بر نفرات هم فکر اضافه می‌شد. سرانجام به صورت نیرویی در یک حکومت بزرگ نفوذ کرده یا با آن جنگیده آن را ساقط می‌کردند. همیشه از اول، قشون و قدرتی در کار نبوده است و فقط از راه تبلیغات پیش می‌رفته‌اند. قلدری‌ها و زور گوییها را محکوم می‌کردند، ملت را آگاه می‌ساختند و به مردم می‌فهماندند که این قلدری‌ها غلط است. کم کم دامنه تبلیغات توسعه می‌یافت و همه گروه‌های جامعه را فرا می‌گرفت. مردم، بیدار و فعال می‌شدند و به نتیجه می‌رسیدند.

شما الان نه کشوری دارید و نه لشکری، ولی تبلیغات برای شما امکان دارد و دشمن نتوانسته همه وسائل تبلیغاتی را از دست شما بگیرد. البته مسائل عبادی را باید یاد بدهید اما مهم مسائل سیاسی اسلام است، مسائل اقتصادی و حقوقی اسلام است. این‌ها محور کار بوده و باید باشد. وظیفه ما این است که از حالا برای پایه ریزی یک دولت حقه اسلامی کوشش کنیم، تبلیغ کنیم، تعلیمات بدهیم، هم فکر بسازیم، یک موج تبلیغاتی و فکری به وجود بیاوریم تا یک جریان اجتماعی پدید آید و کم کم توده‌های آگاه وظیفه شناس و دین دار در نهضت متشکل شده قیام کنند و حکومت اسلامی تشکیل دهند.

تبلیغات و تعلیمات دو فعالیت مهم و اساسی ما است. وظیفه فقها است که عقاید و احکام و نظامات اسلام را تبلیغ کنند و به مردم تعلیم دهند تا زمینه برای اجرای احکام و برقراری نظامات اسلام در جامعه فراهم شود. در روایت ملاحظه کردید که در وصف جانشینان پیغمبر اکرم (ص) یعنی فقها آمده است که یعلمونها الناس یعنی دین را به مردم تعلیم می‌دهند. مخصوصاً در شرایط کنونی که سیاست‌های استعماری و حکام ستمگر و خائن و یهود و نصاری و مادیون در تحریف حقائق اسلام و گمراه کردن مسلمانان تلاش می‌کنند. در این شرایط، مسئولیت ما برای تبلیغات تعلیمات بیش از هر وقت است. مبلغین استعماری سرگرم کارند در هر گوشه از بلاد اسلامی جوانهای ما را با تبلیغات سوء دارند از ما جدا می‌کنند، نه این که یهودی و نصرانی کنند بلکه آن‌ها را فاسد و بی‌دین لا ابالی می‌سازند و همین برای استعمارگران کافی است. در تهران ما، مراکز تبلیغات سوء کلیسائی و صهیونیسم و بهائیت به وجود آمده که مردم را گمراه می‌کند و از احکام و تعلیم اسلام دور می‌سازد. آیا هدم این مراکز که به اسلام لطمه می‌زند وظیفه ما نیست. شما موظفید آن چه را تفقه کرده‌اید بین مردم منتشر کنید و مردم را با مسائلی که یاد گرفته‌اید آشنا سازید. آن همه تعریف و تمجیدی که در اخبار از اهل علم و فقیه آمده برای همین است که احکام و عقاید و نظامات اسلام را معرفی

می‌کند و سنت رسول اکرم (ص) را به مردم می‌آموزد. شما باید به تبلیغات و تعلیمات در جهت معرفی و بسط اسلام همت بگذارید.

ما موظفیم ابهامی را که نسبت به اسلام به وجود آورده‌اند برطرف سازیم تا این ابهام را از اذهان نزدائیم هیچ کاری نمی‌توانیم انجام بدهیم. ما باید خود و نسل آینده را وادار کنیم و به آن‌ها سفارش کنیم که نسل آتیه خویش را نیز مأمور کنند این ابهامی را که بر اثر تبلیغات سوء چند صد ساله نسبت به اسلام در اذهان حتی بسیاری از تحصیل کرده‌های ما پیدا شده رفع کنند، جهان بینی و نظامات اجتماعی اسلام را معرفی کنند. حکومت اسلامی را معرفی نمایند تا مردم بدانند اسلام چیست و قوانین آن چگونه است. امروز حوزه قم، حوزه مشهد، و حوزه‌های دیگر موظف‌اند که اسلام را ارائه بدهند و این مکتب را عرضه کنند. مردم، اسلام را نمی‌شناسند. شما باید خودتان را، اسلامتان را، نمونه‌های رهبری و حکومت اسلامی را به مردم دنیا معرفی کنید مخصوصاً به گروه دانشگاهی و طبقه تحصیل کرده.

باید گفت که چگونه حکومتی می‌خواهیم، و زمام دار و متصدیان امور حکومتی ما باید چگونه باشند و چه رفتار و سیاستی را پیش گیرند. زمام دار جامعه اسلامی کسی است که با برادرش عقیل چنان رفتار می‌کند تا هرگز درخواست تبعیض اقتصادی و اضافه کمک از بیت المال نکند، دخترش را که از بیت المال عاریه مضمونه گرفته بازخواست می‌کند و می‌فرماید اگر عاریه مضمونه نبود تو اولین هاشمیه ای بودی که دستت قطع می‌شد. ما چنین حاکمی و زمامداری می‌خواهیم، زمامداری که مجری قانون باشد نه مجری هوس‌ها و تمایلات خویش، افراد مردم را در برابر قانون مساوی بدانند و آن‌ها را دارای وظایف و حقوق اساسی متساوی، بین افراد امتیاز و تبعیض قائل نشود، خاندان خود و دیگری را به یک نظر نگاه کند، اگر پسرش دزدی کرد دستش را قطع کند، برادر و خواهرش هروئین فروشی کردند آن‌ها را اعدام کند نه این که عده‌ای را برای ده گرم هروئین بکشند و کسان آن‌ها باند هروئین داشته باشند و خروارها هروئین وارد کنند.

اجتماعات در خدمت تبلیغات و تعلیمات

بسیاری از احکام عبادی اسلام منشاء خدمات اجتماعی و سیاسی است. عبادت‌های اسلام اصولاً توأم با سیاست و تدبیر جامعه است. مثلاً نماز جماعت و اجتماع حج و جمعه در عین معنویت و آثار اخلاقی و اعتقادی حائز آثار سیاسی است. اسلام این گونه اجتماعات را فراهم کرده تا از آن‌ها استفاده دینی بشود، عواطف برادری و هم‌کاری افراد تقویت شود، رشد فکری بیشتری پیدا کنند، برای مشکلات سیاسی و اجتماعی خود راه حل‌هایی بیابند، و به دنبال آن به جهاد و کوشش دسته جمعی بپردازند. در کشورهای غیر اسلامی، یا حکومت‌های غیر اسلامی در کشورهای اسلامی هر گاه بخواهند چنین اجتماعی فراهم آورند مجبورند ملیونها از ثروت و بودجه مملکت را صرف کنند، تازه اجتماعات آن‌ها بی صفا و ظاهری و عاری از آثار خیر است. اسلام ترتیباتی داده که هر کس خودش آرزو می‌کند به حج برود و راه افتاده به حج می‌رود. خودش با اشتیاق به نماز جماعت می‌رود، باید از این اجتماعات به منظور تبلیغات و تعلیمات دینی و توسعه نهضت اعتقادی و سیاسی اسلامی استفاده کنیم. امروز باید با جدیت این اجتماعات را ترتیب دهیم و از آن

برای تبلیغات و تعلیمات استفاده کنیم. به این ترتیب، نهضت اعتقادی و سیاسی اسلام وسعت پیدا می‌کند و اوج می‌گیرد.

اگر اسلام را معرفی نماییم و جهان‌بینی (یعنی عقاید) و اصول و احکام و نظام اجتماعی اسلام را به مردم بشناسانیم با اشتیاق کامل از آن استقبال می‌کنند. حقایق را به زبان ساده برای توده‌های مردم بیان کنید و آنان را به شور و حرکت درآورید، از مردم کوچه و بازار از همین کارگران و دهقانان پاکدل و دانشجویان بیدار مجاهد بسازید. همه مردم مجاهد خواهند شد. از همه اصناف جامعه آماده‌اند که برای آزادی و استقلال و سعادت ملت مبارزه کنند مبارزه برای آزادی و سعادت احتیاج به دین دارد اسلام را که مکتب جهاد و دین مبارزه است در اختیار مردم قرار دهید تا عقاید و اخلاق خودشان را از روی آن تصحیح کنند و به صورت یک نیروی مجاهد، دستگاه سیاسی جائز و استعماری را سرنگون کرده حکومت اسلامی را برقرار سازند.

مقاومت در مبارزه‌ای طولانی

هیچ عاقلی انتظار ندارد که تبلیغات و تعلیمات ما به زودی به تشکیل حکومت اسلامی منتهی شود. برای توفیق یافتن در استقرار حکومت اسلامی احتیاج به فعالیت‌های متنوع و مستمری داریم. این، هدفی است که احتیاج به زمان دارد. عقلای عالم یک سنگ اینجا می‌گذارند تا بعد از دویست سال دیگری پایه‌ای بر آن بنا کنند و نتیجه‌ای از آن به دست آید.

فعالیت‌های ما اگر هم برای نسل آینده نتیجه بدهد باید دنبال شود. چون خدمت به اسلام است و در راه سعادت انسان‌هاست و امر شخصی نیست که بگوئیم چون حالا به نتیجه نمی‌رسد و دیگران بعدها نتیجه آن را می‌گیرند به ما چه ربطی دارد؟! سید الشهداء (ع) که تمام جهات مادی خود را به معرض خطر در آورد و فدا کرد اگر چنین تفکری داشت و کارها را برای شخص خود و استفاده شخصی می‌کرد از اول سازش می‌نمود و قضیه تمام می‌شد.

در روایتی که قبلاً آوردم دقت کنید. می‌بینید حضرت امام صادق (ع) در شرایطی که تحت فشار حکام ستم کار قرار دارد و در حال تقیه به سر می‌برد و قدرت اجرایی ندارد و بسیاری اوقات تحت مراقبت و محاصره به سر می‌برد برای مسلمانان تکلیف معین می‌کند و حاکم و قاضی نصب می‌فرماید. آیا این کار آن حضرت چه معنی دارد؟ و اصولاً بر این نصب و عزل چه فایده‌ای مترتب است؟ مردان بزرگ که دارای سطح فکر وسیعی می‌باشند هیچ گاه مأیوس نگردیده و به وضع فعلی خود که در زندان و اسارت به سر می‌برند و معلوم نیست آزاد می‌شوند یا نه نمی‌اندیشند و برای پیشبرد هدف خویش در هر شرایطی که باشند طرح نقشه می‌کنند تا بعداً اگر توانستند شخصاً آن طرح را به مرحله اجراء در آورند و اگر خودشان فرصت نیافتند دیگران هر چند بعد از ۲۰۰ یا ۳۰۰ سال دنبال این طرح بروند و اجراء نمایند اساس بسیاری از نهضت‌های بزرگ به همین صورت‌ها بوده است. رئیس جمهور سابق اندونزی. سوکارنو در زندان دارای این افکار بوده و نقشه‌ها کشیده و طرح‌ها داده که بعداً به اجرا درآمده است.

امام صادق (ع) علاوه بر دادن طرح، نصب هم فرموده‌اند. این نصب امام (ع) اگر برای آن روز بود البته کار لغوی محسوب می‌شد، ولی آن حضرت به فکر آینده بودند. مثل ما نبودند که فقط به فکر خودش باشد و وضع خود را بنگرد.

فکر امت بوده، فکر بشر بوده، فکر همه عالم بوده است. می‌خواسته بشر را اصلاح کند، و قانون عدل را اجرا نمایند. او باید در هزار و چند صد سال پیش طرح بدهد، نصب نماید تا آن روز که ملت‌ها بیدار شدند، ملت اسلام آگاه گردید و قیام کرد دیگر تحیری نباشد وضع حکومت اسلامی و رئیس اسلام معلوم باشد.

اصلاح حوزه‌های روحانیت

معرفی و ارائه اسلام مستلزم این است که حوزه‌های روحانیت اصلاح شود. به این ترتیب که برنامه درسی و روش تبلیغات و تعلیمات تکمیل گردد، سستی و تنبلی و یاس و عدم اعتماد به نفس جای خود را به جدیت و کوشش و امید و اعتماد به نفس بدهد، آثاری که تبلیغات و تلقینات بیگانگان در روحیه بعضی گذاشته از بین برود، افراد جماعت مقدس‌نما که مردم را از داخل حوزه‌های روحانیت از اسلام و اصلاحات اجتماعی باز می‌دارند اصلاح شود، آخوندهای درباری که دین را به دنیا می‌فروشدند از این لباس خارج و از حوزه‌ها طرد و اخراج شوند.

از بین بردن آثار فکری و اخلاقی استعمار

عمال استعمار و دستگاه‌های تربیتی و تبلیغاتی و سیاسی حکومت‌های دست‌نشانده و ضد ملی قرن‌ها است که سم پاشی می‌کنند و افکار و اخلاق مردم را فاسد می‌سازند. کسانی که از میان مردم وارد حوزه‌های روحانیت می‌شوند طبعاً آثار سوء فکری و اخلاقی را با خود می‌آورند. حوزه‌های روحانیت جزئی از جامعه و مردم است. بنا بر این ما باید در اصلاح فکری و اخلاقی افراد حوزه کوشش کنیم. آثار فکری و روحی را که ناشی از تبلیغات و تلقینات بیگانگان و سیاست دولت‌های خائن و فاسد است از بین ببریم، و با آن مبارزه کنیم.

این آثار، کاملاً مشهود است. مثلاً بعضی را می‌بینیم که در حوزه‌ها نشسته و به گوش یکدیگر می‌خوانند که این کارها از ما ساخته نیست. چکار داریم به این کارها؟ ما فقط باید دعا کنیم و مساله بگوئیم! این افکار، آثار تلقینات بیگانگان است نتیجه تبلیغات سوء چند صد ساله استعمارگران است که در اعماق قلوب نجف و قم و مشهد و دیگر حوزه‌ها وارد شده و باعث افسردگی و سستی و تنبلی گردیده و نمی‌گذارد رشدی داشته باشند.

استعمارگران انگلیسی که از ۳۰۰ سال پیش در ممالک شرق نفوذ کردند و از همه جهات این ممالک اطلاع دارند این برنامه را درست کردند. بعدها نیز استعمارگران آمریکایی و غیر آن‌ها با انگلیس‌ها همراه و متفق شدند و در اجرای این برنامه شرکت کردند. من در همدان بودم که یکی از طلبه‌های ما که مرد فاضلی بود از لباس خارج شده ولی اخلاقش محفوظ بود ورقه بزرگی را به من نشان داد که در آن به رنگ سرخ علامت گذاربهائی شده بود، به طوری که می‌گفت این علامت‌های سرخ مال مخازن زیر زمینی بود که در ایران وجود دارد و کارشناسان خارجی کشف کرده بودند! کارشناسان خارجی روی کشور ما مطالعه کردند همه مخازن زیر زمینی ما را که کجا طلا دارد، کجا مس دارد و نفت و .. دست آوردند، روحیه افراد ما را هم سنجیدند که چطور است و دیدند تنها چیزی که نمی‌گذارد نقشه‌هایشان عمل گردد و در مقابلشان سد می‌باشد اسلام و روحانیت است. آنان قدرت اسلام را دیدند که بر اروپا سلطه پیدا کرد و دانستند که اسلام واقعی مخالف با این بساط است. نیز دست آوردند که روحانیون واقعی را نمی‌توانند تحت نفوذ خود درآورند و

در فکرشان تصرف کنند. لذا از روز اول کوشیدند که این خار را از سر راه سیاست خود بردارند و اسلام را کوچک و روحانیت را ضایع کنند با تبلیغات سوء این کار را هم کردند، به طوری که امروز اسلام در نظر ما بیش از ۴ تا مسأله نیست!

به افکاری و رویه‌هایی برخورد می‌کنید که از آثار همین تبلیغات و تلقینات است. مثلاً این که حرف زدن منافی شأن آخوند است. آخوند و مجتهد باید حرف بلد نباشد و اگر بلد است حرف نزند! فقط. لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بگوید! و گاهی یک کلمه بگوید! در حالی که این، غلط است، و بر خلاف سنت رسول الله است. خدا از سخن گویی و بیان و قلم و نگارش تجلیل کرده و در سوره. الرحمن. می‌فرماید: عَلَّمَهُ الْبَيَانَ. و این را که بیان کردن آموخته نعمتی بزرگ و اکرامی می‌شمارد. بیان برای نشر احکام خدا و تعالیم و عقاید اسلام است با بیان و نطق است که می‌توانیم دین را به مردم بیاموزیم و مصداق. يعلمونها الناس. شویم. رسول اکرم (ص) و حضرت امیر (ع) نطق‌ها و خطبه‌ها ایراد می‌کرده و مرد سخن بوده‌اند.

اصلاح مقدس‌نماها

این گونه افکار ابلهانه که در ذهن بعضی وجود دارد به استعمارگران و دولت‌های جابر کمک می‌کند که وضع کشورهای اسلامی را به همین صورت نگه دارند و از نهضت اسلامی جلوگیری کنند. این‌ها افکار جماعتی است که به مقدسین معروف‌اند و در حقیقت مقدس‌نما هستند نه مقدس. باید افکار آن‌ها را اصلاح کنیم و تکلیف خود را با آن‌ها معلوم سازیم. چون این‌ها مانع اصلاحات و نهضت ما هستند و دست ما را بسته‌اند.

امروز جامعه مسلمین طوری شده که مقدسین ساختگی جلو نفوذ اسلام و مسلمین را می‌گیرند و به اسم اسلام به اسلام صدمه می‌زنند. ریشه این جماعت، که در جامعه وجود دارد در حوزه‌های روحانیت است. در حوزه‌های نجف و قم و مشهد و دیگر حوزه‌ها افرادی هستند که روحیه مقدس‌نمائی دارند و از اینجا روحیه و افکار سوء خود را به نام اسلام در جامعه سرایت می‌دهند. این‌ها هستند که اگر یک نفر پیدا شود بگوید بیایید زنده باشید، بیایید نگذارید ما زیر پرچم دیگران زندگی کنیم، نگذارید انگلیس و آمریکا این قدر به ما تحمیل کنند، نگذارید اسرائیل این طور مسلمانان را فلج کند. با او مخالفت می‌کنند.

این جماعت را ابتدا باید نصیحت و بیدار کرد، به آن‌ها گفت: مگر خطر را نمی‌بینید؟ مگر نمی‌بینید که اسرائیلی‌ها دارند می‌زنند و می‌کشند و از بین می‌برند و انگلیس و آمریکا هم به آن‌ها کمک می‌کنند و شما نشسته‌اید تماشا می‌کنید آخر شما باید بیدار شوید، به فکر علاج بدبختی‌های مردم باشید مباحثه به تنهایی فایده ندارد. مسأله گفتن به تنهایی دردها را دوا نمی‌کند. در شرایطی که دارند اسلام را از بین می‌برند، بساط اسلام را به هم می‌زنند

هر گاه بعد از تذکر و ارشاد و نصیحت‌های مکرر، بیدار نشده و به انجام وظیفه برخاستند معلوم می‌شود قصورشان از غفلت نیست بلکه درد دیگری دارند. آن وقت حسابشان طور دیگری است.

تصفیه حوزه‌ها

حوزه‌های روحانیت محل تدریس و تعلیم و تبلیغ و رهبری مسلمانان است. جای فقهای عادل و فضلا و مدرسین و طلاب است. جای آن‌هاست که امانت دار و جانشین پیغمبران هستند. محل امانت داری است و بدیهی است که امانت الهی را نمی‌توان به دست هر کس داد. آن آدمی که می‌خواهد چنین منصب مهمی را به عهده بگیرد و ولی امر مسلمین و نائب امیر المؤمنین باشد و در اعراض، اموال و نفوس مردم، مغانم، حدود و امثال آن دخالت کند باید منزه بوده دنیا طلب نباشد آن کسی که برای دنیا دست و پا می‌کند هر چند در امر مباح باشد امین الله نیست و نمی‌توان به او اطمینان کرد. آن فقیهی که وارد دستگاه ظلمه می‌گردد و از حاشیه نشینان دربارها می‌شود و از اوامرشان اطاعت می‌کند امین نیست و نمی‌تواند امانت دار الهی باشد خدا می‌داند که از صدر اسلام تا کنون از این علماء سوء چه مصیبت‌هایی بر اسلام وارد شده است؟.. ابو حریره یکی از فقها است لیکن خدا می‌داند که به نفع معاویه و امثال او چقدر احکام جعل کرد و چه مصیبت‌هایی بر اسلام وارد ساخت. قضیه ورود علماء در دستگاه ظلمه و سلاطین غیر از ورود افراد عادی است. یک آدم عادی اگر وارد دستگاه شود فاسق است و بیش از این چیزی بر آن مترتب نیست. لیکن یک فقیه، یک قاضی مثل ابو حریره و شریح قاضی وقتی که در دستگاه ظلمه وارد شوند دستگاه را عظمت می‌دهند، اسلام را لکه دار می‌کنند. یک نفر فقیه اگر وارد دستگاه ظلمه شد مثل این است که یک امت وارد شده باشد نه این که یک نفر آدم عادی وارد شده است و لذا ائمه (ع) از ورود به این دستگاه‌ها شدیداً تحذیر کردند و فرمودند اگر شماها وارد نمی‌شدید کار به اینجا نمی‌رسید. تکالیفی که برای فقهای اسلام است بر دیگران نیست فقهای اسلام برای مقام فقهاتی که دارند باید بسیاری از مباحات را ترک کنند و از آن اعراض نمایند. فقهای اسلام باید در موردی که برای دیگران تقیه است تقیه نکنند. تقیه برای حفظ اسلام و مذهب بود که اگر تقیه نمی‌کردند مذهب را باقی نمی‌گذاشتند. تقیه مربوط فروع است مثلاً وضوء را این طور یا آن طور بگیر اما وقتی که اصول اسلام، حیثیت اسلام در خطر است جای تقیه و سکوت نیست، اگر یک فقیهی را وادار کنند که برود سر منبر خلاف حکم خدا را بگوید آیا می‌تواند به عنوان التقیه دینی و دین آبائی اطاعت کند؟ اینجا جای تقیه نیست، اگر بناء باشد به واسطه ورود یک فقیه در دستگاه ظلمه بساط ظلم رواج پیدا کند و اسلام لکه دار گردد نباید وارد شود هر چند او را بکشند و هیچ عذری از او پذیرفته نیست مگر این که معلوم شود ورود او در آن دستگاه روی پایه و اساس عقلانی بوده است مثل علی بن یقطین «۳» که معلوم است برای چه وارد شده است، یا خواجه نصیر رضوان الله علیه که معلوم است در ورود او چه فوایدی بود. البته فقهای اسلام از این حرف‌ها منزه‌اند وضعشان از صدر اسلام تا کنون روشن است، مثل نور پیش ما می‌درخشند و لکه‌ای ندارد

آخوندهای درباری را طرد کنید

این‌ها از فقهای اسلام نیستند و بسیاری از این‌ها را سازمان امنیت ایران معمم کرده تا دعا کنند. اگر در اعیاد و دیگر مراسم نتوانست به زور و جبر ائمه جماعت را وادار کند که حضور یابند از خودشان داشته باشند تا جل جلاله بگویند! اخیراً لقب جل جلاله به او (شاه) داده‌اند! این‌ها فقها نیستند، شناخته شده‌اند، مردم این‌ها را می‌شناسند، در این روایت

است که از این اشخاص بر دین بترسید این‌ها دین شما را از بین می‌برند. این‌ها را باید رسوا کرد، تا اگر آبرو دارند در بین مردم رسوا شوند، ساقط شوند. اگر این‌ها در اجتماع ساقط نشوند امام زمان را ساقط می‌کنند، اسلام را ساقط می‌کنند. باید جوانهای ما عمامه این‌ها را بردارند. عمامه این آخوندهایی که به نام فقههای اسلام، به اسم علماء اسلام این طور مفسده در جامعه مسلمین ایجاد می‌کنند باید برداشته شود. این‌ها قابل کشتن نیستند، لکن عمامه از سرشان بردارند. مردم موظف هستند، جوانهای غیور ما در ایران موظف هستند که نگذارند این نوع آخوندها (جل جلاله گوها) معمم در جوامع ظاهر شوند و با عمامه در بین مردم بیایند. لازم نیست آن‌ها را خیلی کتک بزنند! لیکن عمامه‌هایشان را بردارند، نگذارند معمم ظاهر شوند. این لباس، شریف است نباید بر تن هر کسی باشد.

خود ما نیز وظایف دشواری داریم. لازم است خودمان را از لحاظ روحی و از حیث طرز زندگی کامل‌تر کنیم. باید بیش از پیش پارسا شویم و از حطام دنیوی رو بگردانیم شما آقایان (خطاب به روحانیون) باید خود را برای حفظ امانت الهی مجهز کنید، امین شوید دنیا را در نظر خود تنزل دهید، البته نمی‌توانید مثل حضرت امیر (ع) باشید که می‌فرمود دنیا در نظر من مثل عفته عنز است. لیکن از حطام دنیا اعراض کنید، نفوس خود را تزکیه کنید، متوجه به حق تعالی شوید، متقی باشید. اگر خدای نکرده برای این درس می‌خوانید که فردا به نوائی برسید نه فقیه خواهید شد و نه امین اسلام خواهید بود. خود را مجهز کنید تا برای اسلام مفید باشید. لشکر امام زمان باشید، تا بتوانید خدمت کنید و عدالت را بسط دهید. افراد صالح طوری هستند که وجود آن‌ها در جامعه مصلح است ما از این اشخاص دیده‌ایم انسان به واسطه راه رفتن و معاشرت با آن‌ها منزّه می‌شود، شما کاری کنید که با کار شما و اخلاق و سلوک شما و اعراض شما از حطام دنیا مردم اصلاح شوند، به شما اقتدا کنند، شما مقتدی الانام «۱» باشید. جند الله. سرباز خدا شوید، تا اسلام را معرفی کنید، حکومت اسلامی را معرفی کنید من نمی‌گویم ترک تحصیل نمایید. لازم است درس بخوانید، فقیه شوید، جدیت در فقاقت کنید، نگذارید این حوزه‌ها از فقاقت بیفتد، تا فقیه نشوید نمی‌توانید به اسلام خدمت کنید. لیکن در خلال تحصیلات خود در فکر باشید که اسلام را به مردم معرفی کنید. فعلاً که اسلام غریب است و کسی اسلام را نمی‌شناسد ولی لازم است که شما اسلام و احکام اسلام را به مردم برسانید تا مردم بفهمند اسلام چیست و حکومت اسلام چه می‌باشد، رسالت و امامت یعنی چه؟ اصلاً اسلام برای چه آمده است و چه می‌خواهد؟ کم کم اسلامی معرفی گردد و این شاء الله روزی حکومت اسلامی تشکیل شود.

حکومت‌های جائر را براندازیم

روابط خود را با مؤسسات دولتی آن‌ها قطع کنیم. با آن‌ها هم‌کاری نکنیم. از هر گونه کاری که کمک به آن‌ها محسوب می‌شود پرهیز کنیم. مؤسسات قضائی، مالی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی جدیدی به وجود آوریم. بر انداختن طاغوت یعنی قدرت‌های سیاسی ناروایی که در سراسر وطن اسلامی برقرار است وظیفه ما است. دستگاه‌های دولتی جائر و ضد مردم باید جای خود را به مؤسسات خدمات عمومی بدهد و طبق قانون اسلام اداره شود و به تدریج حکومت اسلامی مستقر گردد. خداوند متعال در قرآن، اطاعت از طاغوت و قدرت‌های ناروای سیاسی را نهی فرموده است، و مردمان را به قیام بر ضد سلاطین تشویق کرده، و موسی را به قیام علیه سلاطین واداشته است.

روایات بسیاری هست که در آن مبارزه با ظلمه و کسانی که در دین تصرف می‌کنند تشویق شده است. ائمه علیهم السلام و پیروانشان یعنی شیعه همیشه با حکومت‌های جائر و قدرت‌های سیاسی باطل مبارزه داشته‌اند. این معنی از شرح حال و طرز زندگانی آنان کاملاً پیدا است. بسیاری اوقات گرفتار حکام ظلم و جور بوده‌اند و در حال شدت تقیه و خوف به سر می‌برده‌اند البته خوف از برای مذهب داشتند نه برای خودشان و این مطلب در بررسی روایات همیشه مورد نظر است. حکام جور هم همیشه از ائمه (ع) وحشت داشتند. آن‌ها می‌دانستند که اگر به ائمه علیهم السلام فرصت بدهند قیام خواهند کرد. این که می‌بینید هارون حضرت موسی بن جعفر (ع) را می‌گیرد و چندین سال حبس می‌کند یا مأمون حضرت رضا (ع) را به مرو می‌برد و تحت الحفظ نگه می‌دارد و سرانجام مسموم می‌کند نه از این جهت است که سید و اولاد پیغمبرند و این‌ها با پیغمبر (ص) مخالف‌اند؛ هارون و مأمون هر دو شیعی بودند. بلکه از باب «الملک عقیم» است، و این‌ها می‌دانستند که اولاد علی (ع) داعیه خلافت داشته بر تشکیل حکومت اسلامی اصرار دارند و خلافت و حکومت را وظیفه خود می‌دانند. چنانکه آن روز که به امام (ع) پیشنهاد شد حدود فدک را تعیین فرماید تا آن را به ایشان برگردانند طبق روایت حضرت حدود کشور اسلامی را تعیین فرمود. یعنی تا این حدود حق ما است و ما باید بر آن حکومت داشته باشیم و شما غاصبید. حکام جائر می‌دیدند که اگر امام موسی بن جعفر (ع) آزاد باشد زندگی را بر آن‌ها حرام خواهد کرد و ممکن است زمینه ای فراهم شود که حضرت قیام کند و سلطنت را براندازد از این جهت مهلت ندادند. اگر مهلت داده بودند بدون تردید حضرت قیام می‌کرد. شما در این شک نداشته باشید که اگر فرصتی برای موسی بن جعفر (ع) پیش می‌آمد قیام می‌کرد و اساس دستگاه سلاطین غاصب را واژگون می‌ساخت.

ائمه (ع) نه فقط خود با دستگاه‌های ظالم و دولت‌های جائر و دربارهای فاسد مبارزه کرده‌اند بلکه مسلمانان را به جهاد بر ضد آن‌ها دعوت نموده‌اند. بیش از پنجاه روایت در وسائل الشیعه و مستدرک و دیگر کتب هست که از سلاطین و دستگاه ظلمه کناره‌گیری کنید، به دهان مداح آن‌ها خاک بریزید، هر کس یک مداد به آن‌ها بدهد یا آب در دواتشان بریزد چنین و چنان می‌شود. خلاصه دستور داده‌اند که با آن‌ها به هیچ وجه هم‌کاری نشود و قطع رابطه بشود. از طرف دیگر آن همه روایت که در مدح و فضیلت عالم و فقیه عادل وارد شده و برتری آن‌ها را بر سایر افراد مردم گوشزد کرده‌اند.. این‌ها همه طرحی را تشکیل می‌دهند که اسلام برای تشکیل حکومت اسلامی ریخته، برای این که ملت را از دستگاه ستم کاران منصرف و رو گردان سازد و خانه ظلم را ویران کند، و درب خانه فقها را به روی مردم بگشاید، فقهائی که عادل و پارسا و مجاهد و در راه اجرای احکام و برقراری نظام اجتماعی اسلام می‌کوشند.